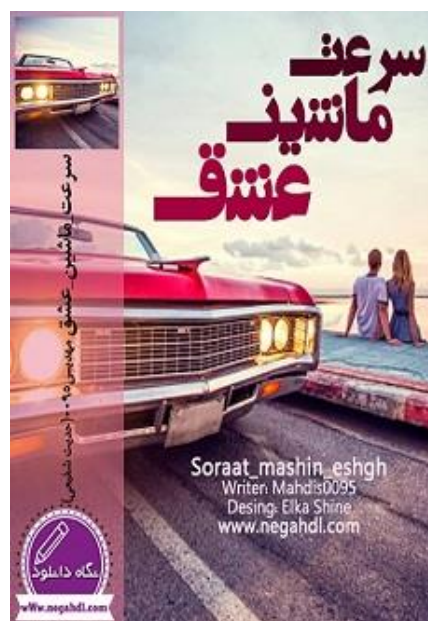


رمان سرعت_ماشین_عشق | مهدیس 0095 کاربر انجمن نگاه داندلود



این کتاب در سایت نگاه داندلود آماده شده است

www.negahdl.com

نام: سرعت_ماشین_عشق

نویسنده: مهدیس 0095 (حدیث)

ژانر: عاشقانه

بسم الله الرحمن الرحيم

پست اول

- مامان مامان

مامان - چ خبرته اناهیید اول صبحی خونه رو گذاشتی رو سرت

- اه مامان جورابام کجان؟

مامان - من چمیدونم مگه دست منه خودت میپوشیشون

وای خدا دورم شد اه چرا پیداشون نمیکنم ... صبر کن دیشب که از خونه عمو وحید برگشتم دروردمش کجا

گذاشتم وای مخ جونم یکم بفکر بفکر بفکر

[illegible]

سریع خم شدم تا از زیر تخت برشون دارم که مخم سوت کشید ..وای خدا آخر تخت بود حالا چجوری دستم بهش برسه سریع دویدم از داخل حیاط دسته ی جارویی که بابام باهاش ماشین میشوره رو برداشتم رفتم تو اتاقم بالاخره موفق شدم هوووووورا ...سریع جورابامو پوشیدم کیفم و سویچ ماشین نازم رو هم برداشتم رفتم داخل

— مامان من رفتم

مامان - اناھید بدون صبحونہ؟ بیا یہ چیز ی بخور ضعف میکنے،

- وای مامان دیرم شده تا 10 مین دیگه باید شفتو تحویل بگیرم ولی من هنوز خونه هسم....خدااااافظ

مامان - داد نزن مشنوم...خدافظ

سریع کفش کتو نیمو پوشیدمو رفتم سوار عشقم شدم و درو با ریموت باز کردم و

- شرمنده فاطمه جون دير شدا ديشب مهموني بودم دور خوابيدم صبحي خواب مونده بودم (خير سرم كه خواب موندم حالا داشتم دنبال حورابام ميگشتم)

فاطمه - اشکال نداره عزیزم...خب دیگه من میرم خداافظ

– بسلامت

شیفتو از فاطمه تحویل گرفتم دیدم کاری ندارم رفتم بخش ماهور اینا

ماهور سرش به شدت گرم بود که رفتم کنار گوشش داد زدم

- ماهوار

یہو پرید بالابرگشت دید منم

ماهور- ای سنگ قبر تو بشورم ..ای پالباس قرمز پیام داخل مراستمت ..حلو اتو خودم درست کنم

- بابا ترمز پیادشو باهم بریم... اول اینکه من تا حلوای تورو نخورم تا شهر بقلی هم نمیرم دوم اینکه حالا خدایی نکرده خدایی نکرد زبونم لال من مردم تو خیلی غلط میکنی با لباس قرمز بیای بیشعور

ماہور - آنا خیلی رو مخی .. اصلا مگه تو کار نداری اومدی مزاحم من شدی؟

- نه بابا کار کجا بود سرم خلوت خلوته

ماه‌ور - واقعا؟

- اره بابا

ماه‌ور - لیستتو بده بینم

لیستو بهش دادم

ماه‌ور - خب خانوم بیکار اتاق 120 تعویض سرم ..اتاق 321 تزریق مسکن خب حالا ساعت 9...خاک برسرت آنا الان ساعت 9.15 اونوقت تو اینجا وایسادی میگی کار نداری؟

- وای ماهی بدبخت شدم الان سرو کله حسینی پیدا میشه خدافظ

لیستو از دستش کشیدم و مژگنم اتاق 120 سرمشو عوض کردم که کلی هم غر زد که چرا دور اومدی ..ای بابا فقط 10 دقیقه دور اومدم والا بعدشم رفتم اتاق 321یه مسکن بهش تزریق کردم و رفتم تو اتاق تا استراحت کنم خسته شدم خووووووو

- اهالی خانه من اوووومدم خوش اومدم به به چ استقبالی بخدا راضی نبودما بابا بفرما بشینین

بابا- وروجک بابا چیه خونه رو گذاشتی رو سرت

- عه سلام بابا شما هم هستین

بابا- اره چیه تعجب داره

- اخه زود اومدی

بابا- میخای پاشم برم

سریع رفتم دست گذاشتم رو زانوهایش

- بخدا بابا اگه بلند شی بری ناراحت میشم بشین

بابا همینجور داشت میخندید گفت

بابا- از دست تو بچه پاشو برو لباساتو عوض کن

بلندشدم یهو یادم اومد مامان نیومد استقبالم (حالا انگار فرد مهمیم) داد زدم

- بابایی میبینی چ مامان خوبی دارم با گل اومده استقبالم به به

مامان از اشپز خونه اومد بیرون

مامان - اينقدر رف زن بچه فکت درد گرفت برو لباساتو عوض کن بيا شام

- چشمممممممممم شما امر کن

سريع رفتم تو اتاقم لباسامو با يه تاپ و شلوارک عوض کردم و رفتم پايين مامان و بابا سر ميز نشسته بودن

- به به عجب بويی راه انداختی مامان

نشستم پشت ميز و مامان واسم غذا کشيد و يکم از خورش فسنجون که عاشقش بودم ريختم رو غذا و خوردم

- دستت در نکنه مامان

بلند شدم رفتم تو اتاقم وای خیلی خسته شدم امروز بعد از شيفت خودم مجبور شدم جای يکی از بچه ها وایسم به خاطر همین خسته شدم

رفتم جلو اينه ايستادم دستمو مته ميكرفون گرفتم جلو دهنم

- خب خب بينندگان محترم سلام عرض ميکنم من اناهيديد مفتخر تک فرزند اقای سروش مفتخر و خانوم سهيلا تاج جونم براتون بگه که يه صورت گرد گندمی دارم با چشماي درشت مشکی مشکی به قول بارانا (دختر عمو وحيد) چشمم سگ داره بينی ريز و کشيده و لبای پهن که به صورتم مياد خلاصه بازم جونم براتون بگه که دارم برای پرستاری ميخونم و سال اخر دانشگاه هستم و دارم داخل بیمارستان طرح ميابينم برای پايان نامم

اوووو خل شدم رفت اين شبي رفتم رو تخت و با فکرای پرت و پرتم خوابم برد

- وای چقدر تشنمه

يه نگاه به ساعت گوشيم کردم اووو ساعت 3 شبه اخه من ميخام بدونم الان موقع تشنه شدن بود بلند شدم از اتاق رفتم بيرون رفتم تو اشپز خونه خدا رو شکر خونمون دوبلکس نبود که بخای از يه عالمه پله بالا و پايين کرد خلاصه آب خوردمو رفتم تو اتاق خودمو پرت کردم رو تخت

اه چرا خوابم نميبره الان يک ساعته که اين ورو اون ور ميشم ولی دريغ از يه ثانيه خواب يهو يه فکر شيطانی زد به سرم هاا هاا چقدر من خبيثم...سريع گوشيمو برداشتم شماره نارشين رو گرفتم مطمئنم الان خوابه ..بوق هفتم که خورد صدای خابالوش پيچيد تو گوشي

نارشين - ها

يکم تو گوشي فوت کردم که مطمئنم خاب از سرش پريد بعدشم گوشي رو قطع کردم زنگ زدم اراد(پسر عمو وحيد و داداش بارانا) اونو هم بيدار کردم اخ جوووون هاهاهاهاها گوشيمو هم خاموش کردم که اين نارشين و باريد مزاحم نشن چشمامو بستم و خوابم برد

- اه اگه گذاشت من بخابم

پتو رو کشیدم رو سرم که نور افتاب به چشمام نخوره و مبدا بیدار شم ...داشت دوباره چشمام سنگین میشد که
با یادآوری شکلات تلخ سیخ رو تخته نشستماییییییییییییی داد اییییییییییییی بیداد الان کلاسم
شروع میشهسریع بلند شدم دویدم سمت دستشویی

- اخخخخخخخخخخخخخخخ خای ننه

به نگاه کردم دیدم پام رفته رو پوشت یفکی که کف اتاق بود و افتادم رو زمین

دوباره بلد شدم رفتم تو دستشویی بعد از اتمام کارهای اولیه اومدم بیرون سریع از تو کمادم که شتر با بارش گم میشد یه مانتو کتون یخی برداشتم چون تو ابان بودیمو هوا به سمت سرما میرفت شلوار جین مشکیمو هم برداشتم پوشیدم سریع جلو اینه موهامو کشیدم بالا جلوشو فرق زدم یه برق لب هم زدم چون وقت نداشتم همین الانم کلی دور شده مقنعه مشکیمو کشیدم رو سرم کولمو برداشتم کتابامو و با گوشیمو انداختم توش رفتم بیرون

- مامان مامان من رفتم

تا مامان بخاد غر بزله سریع کتونی های سفیدمو پوشیدمو رفتم بیرون دویدم سمت ماشین که یهو وسط راه پنچر شدم

— ای خدا اینم شانسه ما داریم

سویچ ماشین رو یادم رفته بود بردارم دوباره دویدم سمت خونه سویچ رو از جا کفشی کش رفتمو اومدم سوار ماشین شدم با رموت درو باز کردم و

نفس نفس زنان در سالن دانشگاه رو باز کردم ای خدا از اول دانشگاه تا در سالنش همش دویدم اخه بگو واسه چی این همه حیاط رو گذاشتین واسه دانشگاه نفهمیدن شاید یکی مٹ منم تو دانشگاهتون باشه

چشم‌ام خورد به شکلات تلخ داشت میرفت سمت کلاس دوباره یه نفس گرفتم دوتا پا داشتم دوتای دیگه هم قرض کردم دویدم سمت کلاس

همین پامو گذاشتم تو کلاس شکلات تلخ هم اومد داخل یه نگاه به بچه ها کردم ناری و ماهی رو وسطای کلاس دیدم رفتم سمتشونو نشستم کنار ماهی ناری هم اونطرف ماهی نشسته بود

نفس نفس - س..لام

ناری - کدوم گوری بودی هان؟

— ای بابا یزاین پرسم اول سلام دوم اینکه یکمی به کوچولو خواب موندم

- حالا شاید بیشتر از یه کمی

ماهی - خوبه والا من نمیدونم تو چطوریه میخای بیای بیمارستان خواب میمونی میخای بیای دانشگاه خواب میمونی

- خوب چیکار کنم دیگه

ناری - حالا چرا اون گوشی بی صابتو جواب نمیدی

- اول اینکه رو سایلنت بوده و داخل کیفم دوم اینکه من همینجوریشم دورم شده دیگه چ برسه بخام جواب توهم بدم

- راستی حالا صبر کن حسابتو میرسم دیشب بیدارم کردی صبر کن

سرمو گرفتم بالا که بخندم چون سه تامون سرمونو کرده بودیم پایین و وز وز حرف میزدیم خلاصه چشمم خورد به شکلات تلخ با چشمای میر غضبیش داشت نگاهمون میکرد کلاس هم تو سکوت عجیبی فرو رفته بود دوباره سرمو چرخوندم یه نگاه به ماهی و ناری کردم که هنوز سرشون پایین بود

- پیس پیس

ماهی - درد چته؟

- بیاین بالا هوا پسه

دوتاشون سریع اومدن بالا که چشماشون خورد به شکلات تلخ حالا قیافه هاشونو دیگه نگم بهتره اخر خنده بود

شکلات تلخ - خانوما میشه بلند تر بگین ماهم یه فیضی ببریم

سکوت رو بر جواب دادن ترجیح دادم چون میدونستم اگه ایندفعه جواب بدم افتادتم قطعی

ناری - استاد حرفامون تموم شد حیف شد اگه زود تر گفته بودین حتما بلند تر صحبت میکردیم

با حرف ناری بچه ها پوکیدن از خنده ماهی هم با دستاش کوبوند تو پهلوی ناری که ناری هم بدون ملاحظه ی موقعیت گفت

ناری - چته وحشی؟

خلاصه دوباره بچه ها خندیدن که شکلات تلخ ساکتشون کرد و به درس دادنش ادامه داد

ماهم تا اخر کلاس دیگه جرعت نکردیم حرف بزیم و به درس گوش دادیمو جزوه نوشتیم ... برای اولین بار سر کلاس درست نشسته بودیم

با خسته نباشید شکلات تلخ همه بلند شدن از کلاس رفتن بیرون ... ماهم وسایلامونو جمع کردیم و از کلاس زدیم بیرون

اومدیم تو حیاط دانشگاه یه گوشه نشستیم

ماهی - هوی ناری این چ حرفی بود که به شکلات تلخ زد؟

ناری- خوچ کنم بابا از زبونم پرید

- از زبونت یا از دهنت؟

ناری - مهم اینہ کہ پریدہ حالا از ہرجا

ماهی - پرو بشین یا خدا راز و نیاز کن شکلات تلخ نداشت

ناری - مگه جرعتشو داره؟

- وای جک نگو ناری امروز مخت تاب برداشته ها

ناری - خوچ کنم دیه

– حالا بیخی ساعت بعد با کی کلاس داریم؟

ماہی - حسن کچل

خب استاد مظفری ملقب به شکلات تلخ به دلیل بد اخلاق بودناستاد دهقان ملقب به حسن کچل به خاطر اینکه چندان از تارهای موهای ریخته...

- خب حسن کچل کلاساش هیچ وقت حضور غیاب نمیکنه پس میشه پیچوند

ناری۔ ما کہ شانس، ندار ہم همین، امروزی، که نمبر ہم حضور و غیاب مسکنه

- مهم نيسر..... يايه حسين بر يم عشق و حال ؟

ماہی، - حتماً منظورت سرعتہ؟

– ارہ یس جے بیابن کورس ہزاریم

ناری۔ اول اینکه هنوز از جونمون سیر نشدیم دوم اینکه منو ماهی ماشین نیاوردیم

- ماشين ناور د بنسټونه

ماهه - چته داد مزنی، خو وقتی، تو ماری، دنگه ما چرا ماشین، ساریم تا شهر الوده شه؟

- نه که تو هم خیلی فکر الوده بودنه شهری

ماهی- مگه مَث تو هستم که فقط پامو میزارم رو گاز و دیگه همه چی رو بیخیال

ناری - بهتره دعوا نکنین خب گلکا؟

- خیلی راحتین شما بخدا ... پاشین بریم

بلند شدیم و به سمت ماشین حرکت کردیم.

ناری جلو نشست ماهی هم عقب

ماهی- خب خب خب آنا جونی اول قبل از حرکت یه اهنگ توپ بزار

- ای به چشم

ناری- صب کن ... صداشو زیاد نکنیا

ماهی- برو خدا روزی تو جایی دیگه بده... آنا صداشو زیاد کن

اهنگو پلی کردم و صداشو تا اخر بردم و حرکت کردم..... به خاطر زیاد بودن اهنگ ناری داد زد

ناری- آنا ی گور به گور شده کر شدم خفش کن

به ناری اهمیت ندادم و به راهم ادامه دادم از اون ور هم ماهی داشت مَث.... کیف میکرد و میخندید

سریع پامو گذاشتم رو ترمز که با صدای بدی ایستاد

ناری- اه بازم چراغ قرمز بابا نونتون کمه آبتون کمه اخه چراغ قرمزتون واسه چیه؟

ماهی- میدونی واسه چیه؟

ناری- تو که میدونی بگو واسه چیه؟؟

ماهی- واسه اینکه یه ناقص العقلی مَث آنا با این سرعتش مردم رو به دیار باقی نفرسته

- ای ای ای توهین؟

ماهی- خواب دیدی خیر باشه من که بهت توهین نکردم ... به سرعتت توهین کردم

- خوبه خودت میدونی سرعتمو و ماشینم از جونمم برام با ارزش ترن

ماهی - ازبس خلی دیگه

اومدم جوابشو بدم که ناری داد زد

ناری- اه بس کنین همیشه در حال دعوا کردن هسین ...آنا توهیم برو دیگه چراغ سبزه

یه نگاه به چراغ کردم دیدم بله سبز شده دوباره پامو گذاشتم رو سرعت تا اخر فشار دادم صدای اهنگ رو هم زیاد کردم ...چون موقعی که ایستادم صداشو کم کردم

- خب بچه ها کجا بریم؟

ناری- حالا تو برو یه جایی میریم

با کمال آرامش داشتم رانندگی میکردم ناری سرش تو گوشیش بود معلوم نبود داره چیکار میکنه که نیشش هم تا گوشش باز کرده بود ماهی هم داشت با اهنگ با صدای چیز مرغیش میخوندیهو چشمم خورد به پشت سرم یه ماشین بنز سبوع داشت ازم جلو بزنه ...ولی کور خونده عمرا اگه بزارم

- بچه ها عقب رو دریابید

دوتاشون سریع برگشتن عقب رو نگاه کردن و قضیه رو گرفتن

ماهی- بخدا دختری نیستی اگه بزاری اینا برنده شن

- دارم براشون هنوز نفهمیدن هرکی با آنا در افتاد بر افتاد

پامو بیشتر رو گاز فشار دادم ...مت اینکه اونا هم قضیه رو گرفتن چون سرعتشو بیشتر کرد

رسید کنارم چهارتا بودن پسری که کنار راننده بود علامت داد که شیشه رو بکشم پایین

پسره - از اینجا تا کافی شاپه ...هرکسی باخت نفر مقابل رو مهمون کنه

اکی رو دادم و شیشه رو دادم بالا ...خدا رو شکر خیابونا خلوت بود وگرنه کارم ساخته بود

خلاصه من میپیچیدم جلو اون اون میپیچید جلو من تا اخر هم من با فاصله خیلی خیلی کم برنده شدم

ناری با جیغ - عاشقتم آنا

ماهی- لایک داری جیگر ...اخ جون کافه مجانی

- ای کارد بخوره اون شکمت

سریع سه تامون پیاده شدیم که اون چهار تاهم پیاده شدن

- چطورین اقایون بازنده؟

ماهی- از الان بگم من یه دونه سفارش نمیدما اتفاقا شاستونم بده خیلی گشمنه

پسر راننده- ای بابا بزارین یه سلامی یه علیکی اشنا شیم

پسر دوم رو به ماهی کرد و گفت

پسر - همیشه فکر شکمتی؟

ماهی - همیشه که نه ولی وقتی پای یه چیز مفتی در میون باشه خیلی گشتم میشه نمیدونم چرا ولی خب

ناری - دیدین که میگن مفت باشه کوفت باشه

با حرف ناری هفتامون زدیم زیر خنده ... پسری که راننده بود گفت

پسر - خب من آرش هستم

پسر دوم - منم ستار هستم

پسر سوم - منم سوشا هستم

پسر چهارم - منم مهرشاد هستم

آرش - خب خوشبختیم شما معرفی نمیکنین؟

ماهی - بهتره بریم داخل حالا وقت واسه اشنایی زیاده

رفتیم داخل چون میز هشت نفره نبود دوتا از میز هارو چشوندیم به هم و نشستیم

- خب خب من آناهید هستم و خوشبختم

ناری - منم نارشین هستم

ماهی - منم ماهور هستم

پسرا اظهار خوشبختی کردن و ماهم همینطور

ستار یکی از گارسون هارو صدا زد اومد

گارسون - خوش اومدین چی میل دارین؟

پسرا همشون قهوه ترک سفارش دادن

ناری - منم چای با کیک پرتقالی میخورم

ماهی - کاپو چینو .. کیک شکلاتی... بستنی لواشکی

- منم قهوه تلخ ... کیک پرتقالی ... بستنی میوه ای

آرش - میگم ماهور و آناهید خیلی کم سفارش دادن بیشتر سفارش بدین بخدا ناراحت میشم

- حالا که اصرار میکنیاقا یه آب پرتقال هم بیارین

ماهی - واسه منم اب البالو بیارین

گارسونه رفت پسرا هم از پرویی من و ماهی در عجب بودن ناری هم ساکت به بحث ما گوش میداد

سوشا - خب خانوما از خودتون بیشتر بگین

ماهی شروع کرد

ماهی - جونم براتون بگه که ماهور امجد هشتم سال اخر پرستاری در حال طرح دیدن در یک بیمارستان هشتم

- منو ناری هم مٹ ماهی هستیم

مهری (مهرشاد) - ماهی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ناری؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

- اره دیگه من آناهیڈ ملقب به (آنا) نارشین ملقب به (ناری) ماهور ملقب به (ماهی)

ستار - عه چ جالب

ماهی - خب خب خب منو اجیام عادت نداریم اسم هارو کامل بگیم

ناری - راس میگه پس ارش (اری) ...ستار (ستی) مهرشاد (مهری) سوشا.....دختر سوشا میشه چی؟

- اووووووم چون اسمشو نمیشه نصف کرد پس میشه سویا

ماهی - اورین جیگر خودم

پسرا با دهن باز به ما نگاه میکردن

- ببندین کرمای دندوناتون سرما میخورن

خلاصه کلی گفتیم و خندیدیم فهمیدیم که آرش و ستار دوست قدیمی هستن و سوشا و مهرشاد هم دوستاشون هستن که گاهی باهم بیرون میان و آرش و ستار باهم شرکت خدمات کامپیوتری دارن و شریک هستن...خلاصه مطلب چیزهایی که سفارش دادیم رو تا ته خوردیم و اخرش هم شماره ها رد و بدل شد و پسرا رفتن منم ناری و ماهی رو رسوندیم خونه هاشون خودمم رفتم خونه

باصدای جیغ جیغی _ دختری دارم ماه نداره صورتی داره خورشید ندارهشوهرش نمیدم چون دوش دارم

اینارو با صدای بلند و حالت مسخره ای میگفتم و بابا هم غش کرده بود از خنده مامان هم هیع چشم غره بهم میرفت

بابا امروز نرفته بود شرکت به قول خودش امروز رو به خودش مرخصی داده بود ماما هم داخل اشپز خونه داشت غذا درست میکرد که شب مهون داشتیم قرار بود عمو وحید اینا بیان خونمون منم که خوشحال

مامان - آناهید به جای اینکه اینقدر بی مزه بازی در بیاری بیا سالاد درست کن

- وا ماما به این کارا میگن بامزه بازی بی مزه چیه؟ اینقدر زحمت میکشم شمارو میخندونم به عمرتون اضافه میشه اونوقت میگی بی مزه؟

بابا - عزیزم چیکار دختر گلم داری؟

منم که از حرف باب مٹ ...ذوق کردم

- قربون بابای خوبم برم من

مامان - بسه بسه اینقدر واسه هم نوشابه باز نکنین....آناهید توهم بیا کاری که گفتم رو انجام بده سریع باش

- چشم قربان

رفتم یه عالمه وسایل سالاد شستم که صدای ماما درومد

- آناهید مگه میخای واسه عروسی سالاد درست کنی؟

- ماما خو خوش مزست

مامان - حالا چون خوشمزست باید یه عالمه درست کنی که اسراف بشه؟

- شما غصه نخور من قول میدم تا ته شو خودم بخورم

خلاصه مطلب سالاد رو درست کردم و یه نگاه به ساعت کردم ساعت 7 بود الان دیگه میرسن بلند شدم رفتم داخل اتاق اول رفتم یه دوش 10 مینی گرفتم و اومدم بیرون موهامو خشک کردم و بستمشون بالا یه تونیک مشکی پوشیدم و با ساپرت مشکی که قلب های سفید داخلش بود و صندلای بدون پاشنه ی سفیدمو هم پوشیدمو رفتم بیرون از اتاق که صدای زنگ به صدا درومد

بارانا- چ خبر آنا؟

- سلامتی وجودت تو چ خبر؟

بارانا - هیع یه نفسی میاد و میره

اراد - بهش بگو نیاد

بارانا- احمق میمیرم

اراد - بهتر

- آتش بس ... پاشین بریم پیش بزرگترا

اراد - آخه تو از حرفای اونا چی سر در میاری بچه

- بچه خودتی و جدن در جدت

اراد - هاهاهاها... جدم که که جد توهم حساب میشه

- مهم اینه که تو جزوشونی بقیش مهم نیس

اراد - بچه پرو

خلاصه رفتیم پیش بزرگترا نشستیم بابام و عمو رو یه مبل سه نفره نشسته بودن مامان و زن عمو مهین هم هرکدوم رو یه مبل تک نفره که کنار هم بود نشسته بودن... منو بارانا و اراد هم به زور خودمونو رو یه مبل دو نفره جا دادیم

- اه اراد چقدر چاقی تو برو اون ور تر جام تنگه

اراد - چاقی از خودته

بارانا - اراد بیشترین جارو تو گرفتی

زن عمو مهین - خب بچه ها مگه مجبورین این همه مبل برین یه جا دیگه بشینین

اراد - من که میخام اینجا بشینم اون دوتا اگه جاشون بده برن من که جام راحتی

بارانا - تو پاشو برو تا جای ما راحت شه

- بعدشم این مبل دونفرست اگه ما بریم تو یک هستی ولی اگه تو بری منو بارانا دونفریم

اراد - چ ربطی داره الان مثلا بابا و عمو که رو یه مبل سه نفره نشستن حتما باید یکی بره پیششون

ما بحث میکردیم بابا و عمو هم به ما میخندیدن

- اه اراد پاشو برو خیلی جا گرفتی یکم لاغر کن

باراد - اگه جات ناراحته میتونی بلند شی

- خیلی بی شعوری

اراد - رو تو رفتم

عمو- دعوا نکنین آنا هید تو بیا پیش من بشین

یه زبون واسه اراد دروردم و رفتم کنار عمو نشستم

عمو- چ میکنی با بیمارستان؟

- هیع میگذرونیم عمو

عمو- اونجا هم اتیش میسوزونی؟

- وانه عمو اونجا من مظلوم ترین فرد شناخته شدم (سر جدم)

اراد پرید وسط و گفت - مٹ...داره دروغ میگه

و دمو زدم به ادبی

- هیع باراد جان زشته این حرفا چیه جلو بزرگترا

بارانا که غش کرده بود از خنده اراد هم که با دهن باز به من نگاه میکرد تاحالا از من چنین حرفی نشنیده بود

عمو - باران ببین از آناهیید یاد بگیر چقدر با ادبه

هاااااهاااااهااااا چقدر من موزمارم...خوبه خودمم میدونم

اراد هنوز تو کف من بود دیگه حرف نزد...که مامان همه رو به صرف شام دعوت کرد

پیییش به سوی غذاااا

بعد از خوردن غذای خوش مزه مامان تصمیم گرفتم به اون دوتا خل و چل پیشنهاد بدم بریم بیرون

- اهای شما دوتا پاشین بریم یه دور بزنیم و بیایم

بارانا- اخ جون من موافقم

اراد- وای اجی مگه جونتو دوست نداری که میخای همراه این بری

- اهای اراد نقطه چین این رو به درخت میگن

ارد- پس تو چی هستی؟

- من فرشته ام

اراد- اره اونم از نوع ازرائیلش

- اره میخام جون تو رو بگیرم

بارانا- بسه دیگه اول اینکه من به دست فرمون آنا اعتماد دارم دوم اینکه اراد تو نمیخای بیای نیا آنا پاشو بریم

یهو اراد قیافه جدی به خودش گرفت و گفت

اراد- غیرتم اجازه نمیده دوتا دختر تنهایی این موقع شب برن بیرون

سر جلدش که داره راست میگه حالا خودش دلش کشیده همراه ما بیادا بحث غیرت رو میکشه وسط

سریع رفتم تو اتاقم یه مانتو کلفت کوتاه سورمه ای پوشیدم و شلوار جین مشکی و شال مشکی رفتم بیرون از مامان اینا هم خدافظی کردم کفش عروسکی سورمه ایمو پوشیدم و سویچ نازنینمو هم برداشتم رفتم بیرون اون دوتا هم پیش ماشین ایستاده بودن

رفتم سوار شدم بارانا هم سوار شد جلو نشست دیدم اراد سوار نمیشه داد زدم

- اراد واسه چی سوار نمیشی؟ ها؟

اراد - جام نیس کجا بشینم

حقشه بزنم تو سرش که بلند نشه؟ پسره ی امازونی

این همه جا میگه جام نیس

- بزنمت؟ این همه جا بیا بشین دیگه

اراد - بارانا جام نشسته

بارانا- من کجا سر جای تو نشستم

اراد- الان تو نباید جلو بشینی پاشو برو عقب تا من جلو بشینم

بارانا- وا مگه خریدیش من زودتر نشستم

اراد - به من ربطی نداره من بزرگ ترم جلو واسه بچه ها ضرر داره

بارانا- اگه دوست داری همراهمون بیای برو عقب بشین نمیخای هم برو داخل تا منو آنا به کارمون برسیم

اراد- آنا یه چیز بهش بگو

- من تو مسائل خوانوادگی شرکت نمیکنم (سر جدم البته)

اراد هم همچین زورش گرفته بود رفت عقب نشست

- خب بریم؟

بارانا - اول اهنگ

- در خواست بدین

اراد- ینی الان من هرچی بگم تو داری؟

- اره که دارم

اراد - اگه راست میگی مشکوک شادمهر رو بزار بینم

خدا رو شکر این یکی اهنگه رو داشتم دستگاه پخشو روشن کردم یکم جلو عقب کردم شیشه هارو هم دادم پایین سرعت هم که طبق معمول زیاد صدا اهنگم که زیاد تا آخر

- بفر ما اینم شادمهر

مشکوکم مشکوکم به تو نمی تونم بمونم با تو

مشکوکم مشکوکم با تو نمیدونم با کی هستی تو.....

یه نفر هست مته یه سایه

یه نفر هست مته اوار....

یه نفر هست مته یه دیوار

یه نفر هست اره...انگار.....

مشکوکم مشکوکم به تو نمی تونم بمونم با تو

مشکوکم مشکوکم به تو نمیدونم با کی هستی تو..

مشکوکم مشکوکم به تو نمی تونم بمونم با تو

مشکوکم مشکوکم به تو نمیدونم با کی هستی تو....

مشکوکم مشکوکم به تو نمی تونم بمونم با تو

مشکوکم مشکوکم به تو نمیدونم با کی هستی تو....

دنیا مو کردی زیرو رو...

حتی نداشتی ابرو....

تو نمیخواهی منو تو ماشیم

اخه چرا بهم....بگو....

مشکوکم مشکوکم به تو نمیتونم بمونم با تو

مشکوکم مشکوکم به تو نمیدونم با کی هستی تو..

(مشکوکم به تو از شادمهر عقیلی)

- کجا برم؟

اراد - هر جا دلت میخاد

- باشه

خیابونا خلوت بود و خوش به حال من شده بود

اراد - آنا احساس میکنم زیادی داری تند میری

- میتونی احساس نکنی

اراد - بی شعور

به راهم ادامه دادم

یه ماشین اومد کنار دستم داد زد

- پایه هسی؟

یه نگاه به داخلش کردم دوتا پسر بود دوتا دختر

منم که عشق این کارا اوکی رو دادم و پامو تا ته گذاشتم رو گاز

اراد - دختره ی دیوونه داری چ غلتی میکنی

بارانا - ای جووووووووووووو عاشقتم آنا

بدون توجه به حرفای اراد و بارانا فقط میروندم

تاحلا ازش جلو بودم یهو ازم زد جلو

پسره ی خل تا حالا کسی نتونسته از انا بیره به من میگن آنا سرعتی

با یه حرکت قافل گیرانه ازش زدم جلو بعد از یه 10 مینی علامت زد که وایسم

منم همون موقع پامو گذاشتم رو ترمز 10 کیلومتر اون ور تر ماشین ایستاد

اراد - خدایا شکرت که سالم موندم

پسره ی ترسو خجالت نمیکشی

پسره راننده اومد کنار ماشین

پسره - افرین فکر نمیکردم اینقدر خوب باشی

منم که خر ذوق شدم با نیش باز گفتم

- به من میگن آنا سرعتی ... عزت زیاد

دوباره پامو گذاشتم رو گاز و حرکت کردم به سمت مقصد

دلم واسه اراد سوخت یکم از سرعتمو کم کردم ازبس من دل سوزم

رسیدیم به پارک و ماشین رو پارک کردم و رفتیم داخل

بارانا - اوووو چقدر شلوغه

اراد - اره شلوغه

بارانا - وای آنا دمت گرم گل کاشتی من که کیف کردم

اراد که تازه یادش اومده بود به قیافه میر غضبی نگام کرد

اراد - خیلی احمقی خیلی خطر ناک بود

- بیخی باو من که با همین کارا حال میکنم

اراد - سر جونت داری ریسک میکنی .. آنا با این سرعتی که تو میری اومدیمو ترمز ماشین برید و نگرفت اون وقت

میخای چیکار کنی؟

- حالا فعلا که همچین اتفاقی نیوفاده ایشالا هم که نمیفته

بارانا- وای بچه ها بریم ماشین سوار شیم

اشاره کرد به ماشین برقیا که بچه های 10 .. 12 ساله سوار میشن منم خیلی دوست داشتم

- اخ جون بریم

اراد - صبر کن ببینم ...مگه شما بچه این راهتون نمیدن

- نگران اون نباش تو بیا رفتیم سمتش و از باجش دوتا بلیت گرفتم اراد هم که گفت این بچه بازی خوشش نیاد

خلاصه رفتیم تو صف ایستادیم که نوبتمون شد

اون اقاهاه گفت

اقا- خانوم بلیت رو بدین بچتونو بفرست داخل

خخخ بنده خدا فکر کرده میخام بچمو بفرستم

- ولی اقا من که بچه ندارم

اقا - پس چرا اینجا ایستادین

دست بارانا رو کشیدم اوردمش جلو

- منو خواهرم خودمون میخایم سوار شیم

اقا- دختر مگه این بازی برای شماست برو بابا جون مزاحم نشو

خلاصه با کلی اشکای الکی اقاهاه راضی شد منو بارانا بریم داخل رفتیم سوار دوتا ماشین شدیم کلی هم اذیت

کردیم و مردم هم کلی خندیدن انگار اومده بودن سیرک والا بخدا...

بریم بستنی بخوریم؟

بارانا - بریم مهمون اراد

اراد هم کلی از کارای ما دوتا حرص میخورد

رفتیم سه تا بستنی خریدیم یه گوشه نشستیم و شروع به خوردن کردیم

همین جور که به بستنیم لیس میزدیم گفتیم

- به به چقدر خوش مزست به به

اراد - این جوری که تو میخوری معلومه باید خوش مزه باشه

بستنیم که تموم شد داشتیم به اطراف نگاه میکردم که چشمم خورد به یه گروه که داشتن فوتبال بازی میکردن

منم که عاشق فوتبال (تو بگو عاشق چی نیستی)

یهو تو همون گرو چشمام خورد به دو فرد اشنا اگه گفتین کی بودن ..ارش و ستار بودن

سریع گازشو گرفتم و رفتم خونه مسیر 20 دقیقه ای رو 5 دقیقه طی کردم

- سلام مامان سلام بابا

مامان و بابا- سلام

بابا- خوش گذشت؟

- جاتون خالی...من برم بخوابم فردا شیفت دارم شبتون بخیر

مامان- شب بخیر

بابا - شبت بخیر دخترم

رفتم تو اتاقم اول لباسامو عوض کردم بعد برای فردا یه مانتو شلوار توشی خوشگل از تو کمد اوردم بپوش
مقنعه مشکی گذاشتم رو صندلی میز ارایشم تا فردا معطل نشم

بعد هم گوشیمو گذاشتم رو زنگ به امید اینکه فردا از خواب بیدار شم رو تخت خوابیدمو بعد از کلی این ور و اون ور کردن خوابم برد

درینگ درینگ

ای زهر مار اگه گذاشت بخوابم..دوباره چشمامو بستم داشتم خوابم میبورد که یهو یادم اومد باید برم بیمارستان
مث جت از تخت پریدم پایین دویدم سمت دستشویی کارهای اولیه رو انجام دادم سریع پریدم بیرون درشو هم
نپستم موهامو سفت کشیدم بالا یکم کرم کشیدم به صورتم بعد یه مداد هم کشیدم داخل چشمام با یه رژ مات
جیگری یه ب*و*س از تو ایینه برای خودم فرستادم خب خدارو شکر که لباسامو دیشب آماده کرده بود
...پوشیدمشونو و کیف دستی مشکیمو برداشتم رفتم بیرون

- سلام مامان

مامان- سلام دخترم...بیا صبحونه

نشستم یه چندتا لقمه خوردم بلند شدم

- مامان دستت در نکنه من رفتم

مامان- برو به سلامت دخترم مواظب خودتم باش

- چشم خدافظ

مامان - خدا به همراهات

رفتم سمت در کفش عروسی تو سیم که یه گل مشکی وسطش کار شده بود پوشیدم سویچ ماشینو هم برداشتم
رفتم سمت ماشین خوشملم

رفتم شیفتمو تحویل گرفتم لباسامو هم با لباس بیمارستان عوض کردم یه نگاه به لیست کارام داشتم خب باید
برم مریض اتاق 156 رو که تازه عمل شده بود رو چک کنم...یه خانوم مسنی بود...اوه همراهشو باش یه پسر
جیگری بود که دومی نداشت ...چشمامو درویش کردم رفتم سمت مریضه

- مادر جان درد داری؟

خانوم- اره دختر جان معدم درد میکنه

(محض اطلاع بگم که مریضی این خانوم این بوده که معدشون سوراخ میشه و عمل میکنن)

یه لبخند زدم و گفتم

- الان یه مسکن بهتون میزنم تا راحت بشین

یه مسکن بهش تزریق کردم و از اتاق خارج شدم خواستم در اتاق رو ببندم که همون پسری که همراهش بود اومد
بیرون

پسره - ببخشید خانوم دکتر

نمردیمو دکتر هم شدیم

- پرستار هستم

پسره - ببخشید خانوم پرستار

- بفرمایید

پسره - میخاستم ببینم مادرم کی مرخص میشه

- باید از دکترشون بپرسی من اطلاعی ندارم

پسره - میشه بپرسم دکترشون الان هستن یا نه

- بله ..طبقه 3 اتاق 12 دکتر مهدوی اونجاست

پسره - ممنون از راهنماییتون

- خواهش میکنم

دیگه فعلا تا یک ساعت دیگه بیکار شدم رفتم داخل اتاقی که مخصوص استراحت ما بود بیشتر پرستارا بود

- سلام خانوما خسته نباشین

جوابمو دادن رفتم یه چای ریختم رو یه صندلی نشستم داشتم با بچه ها حرف میزدم که از بیرون صدای همهمه اومد

- به نظرتون بیرون چ خبره؟

فاطمه- نمیدونم پاشین بریم ببینیم

رفتیم بیرون همه جمع شده بود

رفتم سمت سهیلا مرادی (پرستار) و گفتم

- مرادی اینجا چ خبره

مرادی - مگه نمیدونی

- نه

مرادی- وای آناهیید جون به جای دکتر نادری یه دکتر جوون اومده وای نمیدونی اینقدر دختر کشه که نگو عاشقش شدم

عوق اه اه دختره ی چندش اینقدر بدم میاد از این دخترا تا یه پسری رو میبینن خودشونو عاشق طرف میکنن

مرادی- وای آناهیید نگاهش کن اوناهاش

به سمتی که مرادی گفت نگاه کردم یه پسری برنزه با چشمای قهوه ای روشن دماغ پهن کوچیک ...اصلا خوشکل نبود (البته طبق معمول سر جدم)

بیشتر جذاب بود تا خوشکل ولی خب بازم خوب بود ...اصلا به من چه ... مبارک ننه باباش ...والا

برگشتم برم پیش ناری که گوشیم زنگ خوردعه اری بود

- سلام

ارش - سلام رفیقم چطوری؟

- خوبم تو خوبی؟

اری - ممنون چ خبر کجایی

- سلامتی بیمارستان هسم چطور؟

اری - خواستم اگه بیکارین واسه شام بریم بیرون

- من که دیشب تو رو دیدم

اری - خب تو منو دیدی ... اون دوتا نارشین و ماهور چی؟

- باشه حالا که دعوتمون میکنی به صرف شام میایم

اری - پرو ... باشه پس ساعت 8 رستوران ...

- باشه ... فعلا کاری نداری؟

اری - نه به سلامت

رفتم اول قسمت ناری دیدم داره از جلو میاد سرشم پایین... منم که تصمیم گرفتم اذیتش کنم

- ببخشید خانوم من بدبختم شوهرم طلاقم داده با دوتا بچه رودستم

- خانوم اینجا بیمارستانه نه...

سرشو آورد بالا که با من مواجه شد من یقی زدم زیر خنده

ناری - خیلی بیشعوری آنا

- اینو میدونم چیز تازه ای بگو

ناری - حیف که الان جاش نیس وگرنه پدر تو در میورد

- چیکار پدر بدبختم داری؟

ناری - خفه شو آنا تا خفت نکردم

- خب بابا... اومدم بگم ارش زنگ زد

ناری - خو به من چه؟

- ایش چنشد ... شام دعوتمون کرد رستوران

ناری - اخ جون ...ن که حاضرم

- اصلا فکر کن یه درصد تو حاضر نباشی

ناری - حالا نه که خودت نیسی

- به هر حال من ماشین ندارم تو یا ماهور زحمتشو میکشین

ناری - خسیس

- دختر مگه تو ار نداری وایسادی با من سر و کله میزنی برو به کارت برس دیگه اه

ناری - کار ندارمراستی آنا اون دکتر جدیدی که اومده بخش شما رو دیدی؟

- اره چطور؟

ناری - خیلی خشکله

- برو بابا کجاش خوشکله من که خوشم نیومد

ناری - بدسلیقه

- خودتی...من رفتم به ماهی خبر بدم بابای

ناری - به سلامت

برگشتمو به سمت بخش ماهور اینا حرکت کردم

تو بخششون هرچی گشتم پیداش نکردم دختره ی خل معلوم نیس کدوم گوری رفته رفتم سمت پذیرش

- سلام خانوم عسکری

عسکری - سلام آناهید جون

نمیدونم چ حکمتیه که اینجا همه منو با اسم صدا میزنن

- خانوم عسکری خانوم امجد رو ندیدی؟

عسکری - فکر کنم رفت اتاق 306

- اها مرسی

عسکری - خواهش میکنم

به سمت اتاقی که گفت رفتم درشو باز کردم یه سرکی توش کشیدم

سه تا تخت بود یکیش

یه پسر جوون بود یکیش هم یه پیر مرد بود با همراهش که یه خانوم جوان بود

رفتم داخل

- خانوم امجد

ماهی سرشو آورد بالا منو دید

ماهی - عه تویی؟

- اره کارت خیلی طول میکشه؟

ماهی - اره تقریبا

- خب باشه من کار دارم باید برم فقط شب ساعت 8 رستوران

ماهی - دست و دلبازی کردی؟

- خیلی با نمکی...ارش دعوتمون کرده

ماهی - اوهوع

- به هر حال من ماشینمو تگون نمیدم ماشیناتونو تگون بدین خدافظ

ماهی - سلامت

داشتیم میرفتم سمت خودمون که با این دکتر جدیده برخورد کردم

دکتره - شما از پرستاری این بخش هستی؟

- بله چطور

دکتره - من دکتر سینا پرورش هستم تازه اومدم اینجا

خوب که گفتی وگرنه من نمیدونستم...پسره ی خل واسه من خودشو معرفی میکنه مگه من گفتم خودتو معرفی

کن...فکر کردی منم میگم خوشبختم فلانی هسم؟نه

- بلهبا اجازه

از کنارش رد شدم خیت شد پسره ی بد بخت

رفتم به مریضا رسیدگی کردم بعدش هم شیفت رو تحویل دادمو برگشتم خونه

یه نگاه به ساعت انداختم 7:30 بود دیگه باید بلند شم آماده بشم قرا بر این شد که ماهی ماشین بیاره

- مامان من میخام شام با بچه ها برم بیرون

مامان - برو دخترم فقط شب زود برگرد هواست به خودتم باشه مواظب باش

- چشم

رفتم تو اتاقم اول موهامو بستم بالا موهام خیلی پر بود و مشکی خیلی دوست داشتم یه دسته از موهای جلومو اوردم بیرن بافتمشون و به صورت تل جلو موهام وصلشون کردم بعد هم یکم کرم پودر و خط چشم و مداد چشم و رژ کالباسی زدم حالا بریم سراغ لباس

یه مانتو تمام گیپور کالباسی برداشتم به یه شلوار جین یخی پوشیدمشون شال یخی مو هم انداختم رو سرم یه نگاه تو اینه به خودم انداختم

بیست عالی شدم....ماهی تک انداخت رو گشیم سریع رفتم بیرون

- مامان من رفتم

- برو سلامت

از داخل جا کفشی یه کفش اسپرت صورتی هم برداشتم پالتو هم برداشتم محض احتیاط که سردم نشه رفتم بیرون

- سلام شنقل ها چطورید؟

ناری - شنقل خودتی

ماهی - سلام شنقل عمه ی باباته

- ماهی چیکار اون بدبخت داری تنشو تو گور میلرزونی

ماهی - تقصیر توعه

- حرف نزن باو دستگاه پخشتو روشن کن

دستگاه پخشو روشن کرد که صدای رضا صادقی پچید تو ماشین

حواسم پرت موهاته که دست باد اما نه

یا ماهی که با لبخندت زمین افتاده اما نه

شاید طوفان زیباییت عذابم میده اما نه

شاید دریای دور ما دیگه خشکیده اما نه

من این روزا یکم گیجم نه احساسی نه رویایی

فقط من موندمو زخمام عذابم میده تنهایی

من این روزا حواسم نیست چه رگباری تو رگهامه

فقط از وقتی یادم هست طنابی دور دستامه

بهار از لایه انگشتات داره میوزه تو دنیا

تو از وقتی که خندیدی جهان افتاده تو دستام

میشه دیوارایه بین تو و دنیامو بردارم

من از کوچه های این شهر جوونیمو طلبکارم

من این روزا یکم گیجم نه احساسی نه رویایی

فقط من موندمو زخمام عذابم میده تنهایی

من این روزا حواسم نیست چه رگباری تو رگهامه

فقط از وقتی یادم هست طنابی دور دستامه

(شب بارونی رضا صادقی)

ماهی - برو بچ بپرین پایین

پیاده شدیم من وسط بودم ناری سمت راستم ماهی هم سمت چپم به همین ترتیب رفتیم داخل

رستوران خوبی بود با بارانا یه دوسه باری اومده بودم

اون دوتا رو پیدا کردیم و رفتیم سمتشون بعد از سلام و علیک نشستیم

ناری - پس اون دوتا کو

ستی - اونا که همیشه با ما نیستن بعضی مواقع

ناری - اها

ارش گارسون رو صدا زد

اری - خب خانوما چی میل دارین؟

ناری - من ماهی میخورم با مخلفات

ماهی - منم کباب برگ با مخلفات

-منم شیشلیک با مخلفات

ستار و ارش هم جوجه سفرش دادن

ارش - خب چ خبرا چیکارا میکنین؟

ماهی - هیچی

- خبرا پیش شماست

ستار- ما یه خبر داریم

ناری - چی؟

ارش - بچه ها تصمیم گرفتیم یه سفر بریم میان شما؟

ماهی - کیا هستن؟

ستار- منو ارش و سوشا و شما سه تا حالا شما اگه خواستین میتونین همرا بیارین

یه نگاه به دخترا انداختم اونا هم به من نگاه کردن

- ما اول باید ببینیم بیمارستان بهمون مرخصی میده یا نه...اگه داد میایم

ناری- اگه داد اول باید بریم کارای دانشگاه رو تموم کنیم

ماهی- اره اگه این دوتا کار تموم شد بهتون خبر میدیم

ارش باشه پس تا هفته دیگه خبر بدین

- باشه

غذا هارو آوردن خوردیم خیلی خوش مزه بود ارش حساب کرد و نخد نخد هرکه رود خانه ی خود

داخل حیاط بیمارستان با ماهور و نارشین ایستاده بودیم ناری - عاقا من که نمیرم

ماهی - منم نمیرم

- پس منم نمیرم

ماهی - ببخشیدا اون وقت کی بره؟؟؟؟؟

- اگه میخای خودت برو

ناری- عاقا اصلا اومدیمو کارای دانشگاه مون درست نشد

- کارای دانشگاه که مهم نیس ما اینجا مرخصی بگیریم بقیش حله

ماهی- اصلا یه فکری

- چی

ناری- بگو

ماهی - بیاین سه تایی بریم

ناری- اخه کی واسه یه مرخصی سه نفر میره

ماهی - خو احمق ما هرکدوممون باید مرخصی جدا گونه بگیریم... تو واسه خودت منم واسه خودم انا هم واسه خودش... هرکدوممون باید یکی یه بار میرفتیم میشد سه بار حالا سه تامون با هم میریم

یکم فکر کردم دیدم بد هم نمیگه ها ینی داره راست میگه

- عاقا قبول بریم

سه تامون به سمت اتاق رییس بیمارستان حرکت کردیم

- اول ناری تو برو

ناری- چرا من برم تو برو

- اصلا ماهور تو که از هممون شجاع تری برو

ماهی - برو خودتو خر کن... من نمیرم

- اصلا به درک خودم میرم

در اتاق رو زدم

- بفرمایید

وارد اتاق شدم ناری و ماهور هم پشت سرم

این دکتره هم بود ..چی بود اسمش...سینا...سینا پرورش

سلام کردیم

دکتر اصلانی - بفرمایید خانوما کاری دارین

- دکتر مرخصی میخایم

دکتر اصلانی یه نگاه به ما کرد

دکتر اصلانی- سه تاتون؟

- بابا میخام با دوستام برم شمال

بابا- همین؟

- اره اجازه هست؟

بابا- گفتم حالا چی میخای بگی... برو بابا خدا به همراهات... کی میری؟

- فردا شب

- باشه ... با کی هستی؟

- با ماهور و نارشین میخام به بارانا و اراد هم بگم .. با دوتا از آشنا های ماهور (منظورم ارش و ستار بود
... خخخخ)

بابا- خیلیم خوب

مامان با یه عالمه میوه اومد به جمع ما اضافه شد قضیه شمال رو به مامان هم گفتم و چیزی نگفت

بعد از 2 ساعت گپ و گفتو گو

- من دیگه میرم بخوابم

مامان- شب خیر

بابا- برو شبت بخیر

- شب خوش

رفتم تو اتاقم اول با بچه ها هماهنگ کردم به بارانا و اراد هم گفتم که گفتن میان و قرار شد من ماشین ببرم و
ارش

وسایلمو هم آماده کردم و گرفتم خوابیدم

- خب دیگه کاری نداری؟

مامان- نه فداتشم برو به سلامت خدا پشت و پناهت

بابا- برو به سلامت فقط آنایید ترو خدا اروم رانندگی کن باشه بابا

- باشه بابا چشم (سر جدم)

رفتم اول دنبال اراد و بارانا بعد هم دنبال ناری و ماهی

- خب به نظر من پسرا با ماشین ارش بیان دخترا هم با من

ارش - باشه قبول

ارش و ستار و سوشا و اراد تو یه ماشین

منو ناری و ماهی و بارانا هم تو یه ماشین

ناری جلو نشست ماهی و بارانا هم عقب پسرا حرکت کردن منم پشت سرشون

بارانا- حیف که حسش نیس اهنک شاد گوش کنیم خوابم میاد

ماهی - ای گفتم منم خوابم میاد

ای ذلیل شین

ناری- میگما مگه مجبور بودیم شب بیام الان هیچی از زیبایی های جاده چالوس رو نمیبینیم

- اه بگیرین کپه مرگتونو بزارین اینقدر غر نزنین

چ حرف گوش کن همشون گرفتن خوابیدن

حالا من بدبخت چ غلطی بکنم تنهایی تصمیم گرفتم برای اینکه خوابم نگیره اهنک گوش کنم دستگاه پخشو روشن کردم

یه پاییز زردو زمستونه سردو

یه زندونه تنگو یه زخم قشنگو

غم جمعه عصرو غریبه حصرو

یه دنیا سوالو تو سینم گذاشتی

جهانی دروغو یه دنیا غروبو

یه درد عمیقو یه تیزیه تیغو

یه قلب مریضو یه آه غلیظو

یه دنیا محالو تو سینم گذاشتی

رفیقم کجایی دقیقا کجایی

کجایی تو بی من تو بی من کجایی

رفیقم کجایی دقیقا کجایی

کجایی تو بی من تو بی من کجایی

آه خدا ، ای حبیبم

یه دنیا غریبم کجایی عزیزم

بیا تا چشامو تو چشما بریزم

نگو دل بریدی خدایی نکرده

ببین خوابه چشما با چشما چی کرده

همه جا رو گشتم کجایی عزیزم

بیا تا رگامو تو خونت بریزم

بیا روتو رو کن منو زیرو رو کن

بیا زخمامو یه جوری رفو کن

عزیزم کجایی دقیقا کجایی

کجایی تو بی من تو بی من کجایی

عزیزم کجایی دقیقا کجایی

کجایی تو بی من تو بی من کجایی

(کجایی از چاوشی)

هنوز دوساعت مونده بود تا مقصد خیلی خوابم گرفته بود

مخصوصا وقتی این سه تارو میدیدم بیشتر خوابم میگرفت دیگه شبم که بود

دیگه نمیتونستم زدم کنار

ناری ناری

ناری - چیه؟ چیشده تصادف کردیم؟ صد بار گفتم تند نرو...گفتم یا نگفتم...چند بار گفتم سرعتتو مجاز کن

- اه خفه شو یه لحظه گازشو گرفته میره

ناری - پس چی شده

- من خوابم گرفته نمیتونم بروم پاشو بشین پشت رل

ناری - ای بمیری تو

جا هامونو با ناری عوض کردم سرمو گذاشتم رو صندلی و بیهوش شدم

آنا آنا

- هوم بله

ماهی - پاشو رسیدیم

چشمامو باز کردم دیدم همه پیاده شدن از ماشینا داخل یه ویلا بودیم

- بچه ها اینجا دیگه کجاست؟

بارانا - ویلای ستار

- اها

رفتیم وسایلارو بردیم داخل منو بارانا یه اتاق برداشتیم ناری و ماهی هم یه اتاق ولی پسرا هرکدوم یه اتاق

برداشتن رفتیم تو اتاق با همون لباسا رو تخت ولو شدم

بارانا-هوی من میخام رو تخت بخوابم

حتی حال اینکه بخام جواب بارانا رو هم بدم نداشتم

دوباره بیهوش شدم

چشمامو باز کردم یه نگاه به ساعت کردم 8 صبح بودیه نگاه به بارانا کردم خواب بود بلند شدم مانتمم چروک شده

بود به خاطر اینکه دیشب درش نیاورده بودم اول رفتم سمت دستشویی بعد از انجام کارهای اولیه اومدم بیرون

لباسامو عوض کردم یه سارافن مشکی پوشیدم با ساپرت سفید که رگه های مشکی توش بودبستمش...رفتم

جلو اینه موهام ژولیده ی ژولیده بودصافشون کردم بالای سرم به صورت گوجه ای جمعش کردم روسری

سفیدم هم انداخم رو سرم و بالای سرم بستمش یه برق لب هم به لبام زدم رفتم بیرون

هیچ کس تو ویلا نبود فکر کنم همه خواب بودن دیشب که ازبس خوابم میومد نگاه به دور اطراف ننذاختم ...یه

حال مربعی شکل داشت دورش دو دست مبل چیده شده بود وسطش هم یه قالیچه دایره ای انداخته بودن سمت

راستش یه اشپز خونه بود سمت چپ هم راه پله بود که به طبقه بالا ره داشت و اتاقا اونجا بود....

رفتم تو اشپز خونه یه نگاه تو یخچال کردم همه چی توش بود از جون ادمیزاد تا اااااااااا شیر مورچه

تصمیم گرفتم تا بچه ها بیدار میشن صبحونه درست کنم...از تو یخچال 6 تا تخم مرغ اوردم بیرون پنیر و خیار سبز هم اوردم کره و عسل هم اورم...تخم مرغ هارو درست کردم ...پنیر هم گذاشتم تو سه تا ظرف گذاشتم رو میز کره هم همینجور عسل هم ریختم داخل کاسه و گذاشتم رو میز...ای وای نون نذاشتم یه نگاه به یخچال کردم نون نبود در فریزر رو باز کردم دیدم اونجاش یه بسته اوردم گذاشتم داخل ماکروفر تا داغ بشه...تو همین لحظه بچه ها وارد شدن

ستار - سلام سحر خیز

ارش - سلام آنا صبح بخیر

سوشا - سلام

بارانا - اوهوع

زد زیر خنده

اراد - وای ننه باورش برام سخته

ماهی - وای خدا آنا فکر کنم برای اولین باره داری صبحونه آماده میکنی

ناری - به خداوندی خدا خیلی بهت میاد یا برو اعلامیه بزن شوهر کن

همینجور برای خودشون ور ور حرف میزدن نمیزاشتن من جوابشونو هم حتی بدم

اه خیلی حرف میزنینا ...یه بار دیگه حرف زدین نمیزارم بخورین

اراد - انا عصبانی میشود

- آنا دلش میخاد

نون هارو دراوردم گذاشتم رو میز خودم هم نشستم

ناری - دستت در نکنه آنا خوش مزه بود

بارانا - اره واقعا چسبید

همچین میگن انگار براشون قرمه سبزی درست کردم ..والا بخدا

همه رفتیم داخل حال جلو تی وی نشستیم ظرف هارو هم دست ناری و بارانا رو بوسید

ستار - بزارین یه فیلم باحال بزارم براتون کیف کنید

ارش - اگه میخای باز اون فیلمای مسخره تر از خودتو بزاری نزار بیا بشین

ستار - نه بخدا خیلی باحاله تازه جدید گرفتمش

اراد - عاقا باشه ارش هزار فیلمشو بزاره اگه بد بود منو و تو و سوشا میگیریم میزنیمش

سوشا - وای اره من مطمئنم که کتک میخوره اخرش ..چون همیشه فیلماش مسخرست

ستار - خودت مسخره ای

ارش - برو خو هزار دیگه

ماهی - کی بریم دریا

اراد - وقت گل نی

ماهی - میام براتا

- هییییییس ساکت شین....من میگم امروز تا عصر خونه باشیم ..عصر هم بریم لب دریا تا اخر شب ...فردا هم بریم

بازار ...روز اخر هم بریم جنگل روز بعدشم بریم خونه

ارش - نه بابا؟

اراد - خدایی با چند نفر فکر کردی که به این نتیجه رسیدی؟

- بیشعوری پاشو برو عمتو اسکول کن

اراد - هخ هخ هخ هخ عمه من عمه توهم هس

- اول که خیلی زشت میخندی دوم اینکه عمه تو عمه من هس عمه ارش که عمه من نیس

ماهی - عاقا بسه حرف دوستم خیلی هم به جا بود

اراد - تو اینو نگي کی بگه

خلاصه قرار شد همین کارو بکنیم ستار هم فیلمشو گذاشت ناری و بارانا هم به جمعمون پیوستن...فیلمش خیلی

باحال بود کلی خندیدیم ...پسرا هم کاری به ستار دیگه نداشتن چون از فیلمه خوششون اومده بود

از داخل چمدونم یه پالتو مسی رنگ برداشتم به یه ساپرت کلفت مشکی هم برداشتم پوشیدمبارانا هم یه

ساپرت آبی اسمونی با پالتو مشکی پوشیده بود

رفتم جلو اینه موهای پشتمو گوجه ای کردم جلو هم چون خیلی بلند بود فرق زدم ریختم این و رو اون ور صورتم

یه ارایش محو هم کردم

- خوب شدم بارانا؟

بارانا- بیست بیست عالی شدی

- وای خدا چ ذوقی

شال مسی نداشتم خیلی ناراحت شدم

- بارانا

بارانا- ها بله بگو

- شال یا روسری مسی داری؟

بارانا- خودت که میدونی من مسی بهم نمیداد پس نمیپوشم وقتی هم نمیپوشم نمیخرم وقتی هم نمیخرم ینی ندارم دیگه

- ای بابا یه کلمه بگو نه ندارم

رفتم یه شال قهوه ای ساده پوشیدم

- بارانا بیا بریم پایین

بارانا- باو شه بریم

رفتیم پایین ناری و ماهی هم اومده بودن جلو تی وی نشسته بودن

- پسرا هنوز نیومدن؟

ماهی- نه بابا ..اون وقت میگن دخترا دور آماده میشن

ناری- الان ما یک ساعته آماده نشستیم هنوز اقاها تشریف فرما نشدن

بعد از 10 مین پسرا هم اومدن و به سمت دریا حرکت کردیم

رو شن های ساحل نشسته بودیم به صورت گرد یه دایره درست کرده بودیم ...هواش یه خرده سرد بود ولی نه اون قدری که یخ بزیم شاید هم به خاطر اینکه پالتو تنم بود سردم نبود

سوشا -خب چیکار کنیم

- من میگم اول اقایون بلند شین بساط شام رو آماده کنین بخوریم بعد به تفریحمون برسیم چطوره؟

ناری- منم موافقم

ارش - اخه عقل کل ها کی الان شام میخوره

ماهی - خب تو به من بگو شام میخای چی درست کنی؟

ارش - میخام برات گوشت کباب کنم

ماهی - خب... الان ساعت چنده؟

ارش - یه چند دقیقه ای از 7 گذشته

ماهی - خب ساعت چند شام میخوریم؟

داشت قشنگ اسکولش میکردا ها ها ها

ارش - اه این سوالا چیه میپرسی؟

ماهی - توجواب منو بده

ارش - خب تقریبا دور و بر 9

بارانا - حالا عقل کل ماییم یا شما؟

ماهی - خو تا تو پاشی گوشت هارو سیخ بکشی و دونه دونه کباب کنی که از 9 هم گذشته

ارش سرشو کرد بالا به اسمون نگاه کرد و گفت

ارش - هوا عالیست

هممون زدیم زیر خنده خیلی باحال این کارو انجام داد

ارش بلند شد دست پسرا رو هم کشید و بلندشون کرد رفتن شام درسیت کنن چی بشه شام امشب

کبابی که پسرا زده بودن خیلی خوشمزه شده بود نمیشد منکرش شد واقعا عالی بود ینی یه چیزی میگم یه

چیزی میشنویدا عه شما نمیشنوید شما میخونید

ستار - خوب شده؟

به خاطر اینکه پرو نشن گفتم

- میشد خوردش

بارانا - قابل تحمل بود

ناری - بد نبود

رنگ چشای شراره قشنگ و نازه

شراره چه آسون دلشـــــو به تو می بازه

بازم شـــــراره دلا رو دیوونه کرده

آخ مامانش موهاشو عروسکی شونه کرده

رنگ چشای شـــــراره قشـــــنگ و نازه

شراره چه آسون دلشـــــو به تو می بازه

حـــــالا بی خیال غصه

شما دختر خانوم دستتو بذار تو دست دوستت

آقا پـــــسر دـــــخـــــتره چه لـــــوســـــه

خوراکش یـــــکی دو تا بـــــوســـــه

بیا پـــــیشـــــم نـــــرو

ب*و*س بده دل بیـــــقـــــراره

نگو چـــــرا دنبال منی

می دونـــــی چـــــرا

چـــــون مال منـــــی

خیلی باحال بود مخصوصا با صدای اراد و رقصیدن ارش و ستار ازبس با دخترا خندیدیم اشک از چشمامون
اومد پایین هرکدوممون یه جا ولو شده بودیم میخندیدیم

ارد- حالا بریم اهنگ بعدی

ارش- من دیگه هنرنمایی نمیکنم

ستار- چرا؟

ارش- خاک برسرت ستار چشممون میزنن اینقدر قشنگ میرقصیم

- از خود راضی

اراد- حرف نزن ارش برو بریم

ارد-

آهای، دختر چوپون، آهای، دختر چوپون

دل دیوونه رو، کشوندی توی دشت و بیابون

از این سو، به اون سو

چه پاک و آشناست، ساده نگاهت، چه بی ریاست، اجابت سلامت

من حتی توی خواب هم نمی دیدم، که چشمهام وا بشه، به روی ماهت

از توی پس کوچه تنهای دل، عشق تو، من رو صدا کرد

خودم رو بی خبر از من گرفت، با تب عشق آشنا کرد

آهای، دختر چوپون، آهای، دختر چوپون

دل دیوونم رو، کشوندی توی دشت و بیابون

از این سو، به اون سو

ارد - بقیش بلد نیسم بریم بعدی

خلاصه اینقدر اینا اهنگ خوندن و ارش و ستار رقصیدن و ما خندیدیم مردیم....واقعا بهمون خوش گذشت کلی
کیف کردیم

- اقایون ناهار نداریم

اراد - به ما چه

ناری - ینی گشتون نیش شما

سوشا - نه

- دخترا یه لحظه بیاین

همشونو کشوندم یه گوشه

- ببینین غذا که نداریم هیچ کدوممون هم حوصلمون نیس غذا درست کنیم نه؟

همه - درسته

- خب اینا وقتی گشنشون شد خودشون یه کاری میکنن فقط ما باید بشینیم بگیریم گشنمون نیس خودتون

خاستین یه چیزی بخورین

ماهی - آنا چرا حرف مفت میزنی من گشنمه

- میدونم باید تظار به سیری کنیم مگه میگن مردا شکم پرستن عاقا اینا ده دقیقه دیگه همچین شکماشون صدا میده بیا و ببین

ناری - اره راست میگه بیاین بریم

رفتیم نشستیم پیش پسرا

بارانا - ما که گشنمون نیس اگه گشتنونه خودتون یه چیزی بخورین

به ده دقیقه نکشید که ارش گفت

ارش - ای بابا ستار یه زنگ بزن غذا بیارن

ستار بلند شد رفت سمت تلفن

ستار - بچه ها چی میخورین؟

- ماهی

ناری - شیشلیک

ماهی - کوبیده

بارانا - برگ

ارش با چشمای جمع شده اومد سمتومون

ارش - نه بابا شما که گشتنون نبود

- حرفایی میزنی ارش خو ادم که همیشه سیر نیست بالاخره گشنش میشه

ماهی - راست میگه دیگه

ستار از اون نگاهی هایی که میگه خر خودتی رو بهم انداخت گوشی رو برداشت و زنگ زد واسه پسرا هم همشون کوبیده سفارش داد

بعد از ده مین سفارشارو آوردن ماهم مٹ قحطی زده های سومالی افتادیم به جون غذا

ناری اروم در گوشم گفت

ناری - حالا خوبه گشنمون نبودا

- يني چي؟ گشنمون بود باو فقط تظار به سيري كرديم

ناري- بعله

وقتي غذا مون رو خورديم يه نفسي چهارتامون با هم كشيديم

اراد- من عجيب احساس ميكنم شما از اول گشنه بودين

بارانا- نه بابا! اين فkra هم ميكني تو؟

اراد- چيه بچه افتادي پاي آنا زبون دراوردی؟ ما كه ميريم خونه

بارانا- هه هه هه ترسيدم

اراد- بعدا حصابت ميرسم

- جرعت داري دست به بارانا بزن تا ببين چيكارت ميكنم

بارانا- ايول حمايت... بزن قدش

با بارانا دوتامون دستامونو زدیم به هم ديگه پسرا هم با يه نگاه مسخره نگامون ميکردن

سوشا- برين لالا كنين تا عصر خواستيم بریم خريد خوابتون نبره ني ني ها

- افرين سوشا جوني برو لالا كن به حرف خودت گوش كن

بچه ها زدن زير خنده حتي پسرا هم خندیدن حالا حصاب كنيد ولي به نظر خودم اصلا خنده نداشت

ارش- ساعت 7 ميريم

- باشه

رفتيم از پله ها بالا

- ناري ماهي بيابن تو اتاق ما

ناري- شما بيابن تو اتاق ما

بارانا- شما بيابن

ماهي- شما بيابن

عد از كلي جنگ و جدل تصميم گرفته شد منو بارانا بریم تو اتاق ماهب و ناري بخوابيم

- بچه ها من گوشيمو ميزارم رو ساعت 6

ناری - باشه

ماهی - ینی میخایم تا اون موقع بخوابیم

بارانا - حالا شاید خوابمون برد

- راست میگه محظ احتیاط

ماهی - اها

گوشیمو رو ساعت 6 تنظیم کردم و خوابیدم بچه ها هم سریع خوابشون برد منم بعد از 10 مین خوابم برد

با صدای عصاب خورد کن گوشی چشمامو باز کردم زنگ گوشی رو قطع کردم بعد از 10 دقیقه تونستم موقعیت رو بشناسم دخترا مٹ خرس قطبی خوابیده بودن

- بچه ها! دخترا پاشید دیگه

ماهی - ببند اون صدای زاخارتتو آنا

ناری - خفه باش مگه مریضی

عه عه اینارو باش چقدر پرو هسن

- پاشین ببینم خوب که گوشیمو گذاشتم رو زنگا فکر کنم ماهی که نمیخواست بخوابه میخواست مارو بیدار کنه

ماهی - حرف نزن

به بدبختی بلند شدن منو بارانا هم رفتیم تو اتاق خودمون تا آماده بشیم

خیلی ناز شده بودم مانتو سبز کوتاهم خیلی بهم میومد

بارانا - بریم آماده ای؟

- اره بریم

رفتیم پایین ناری و ماهی هم اومده بودن ...ولی بازم پسرا هنوز آماده نبودن

بارانا - این پسرا به هرچی دختره گفتن زکی

ماهی - میدونی بارانا جون ما اسممون بد در رفته

ناری - شیطونه میگه از اینا فیلم بگیرم بزارم تو تو شبکه های اجتماعی تا همه ببیننا

- شیطونه خیلی از اون چیزا میخوره تو نخور ولی

در حال گشت زدن داخل پاساژها بودیم یه یک ساعت دیگه میمونددیم دیگه چیزی تو مغازه ها باقی نمیوند سخت ترین قسمتش اینجا بود که خیلی داشتم سیع میکردم تا خراب کاری نکنم سابقه ی خوبی تو خرید کردن ندارم همیشه وقتی میام خرید یه خرابکاری باید بکنم البته دست خودمم نیستا (پس دست ننه ی اقدسه) یه ست کمربند واسه بابا خریدم و چند دست لباس هم واسه مامانم ...ولی هنوز واسه خودم چیزی نخیردم ما دخترا جلو حرکت میکردیم پسرا هم مٹ بادیگارد پشت سرمون

ناری - آنا واسه منم سوغاتی بخر

برگشتم سمتش همچین نگاش کردم که خودشو باور کنید خیس کرد(ماشالا جذبه)

ناری - وا خو چرا اینجوری نگام میکنی

- ناری از اون حرفا زدیا

ناری - مگه حرفم چشه

- چشم نیست و گوشه

اراد - دخترا سریع باشین دیگه ساعت 11 شبه هنوز شام نخوردیم

بارانا - وا اراد ما هنوز خرید داریم

ارش - ای بابا پس 4 ساعته دارین چیکار میکنین

ماهی - حالا خودتون خریدتون تموم شده که به ما گیر دادین

سوشا - به والله ما ساعت 9 دیگه خریدامون تموم شد

- باشه یه نیم ساعت دیگه راه بیان تموم میشه بعد هم میریم شام میخوریم

ستار - خداکنه نیم ساعتتون نشه یک ساعت

یه یک هفته ای میشد از شمال برگشته بودیم کارم شده بود برم بیمارستان و پیام خونه بخورم و بخوابم سرم بدجور شلوغ شده بود

یه نگاه به ساعت کردم ساعت 8 شب بود مامان اینا واسه شام رفتن خونه عمو وحید ولی من نرفتم و بماند که اراد و بارانا چقدر زنگ زدن و حرفای قشنگی بهم زن اخه اونا خیلی به من لطف دارن

ساعت 9ونیم باید شیفتمو تحویل میگرفتم اینقدر بدم میاد شب کار باشم که حد و حصاب نداره ولی خب مجبورم برم

بلند شدم رفتم سمت اتاقم از تو کمد یه مانتو شلوار اوردم بیرون نگاش کردم یه مانتو عروسکی قرمز و شلوار جین مشکی بود خوب بود پوشیدمشو یه مقنعه هم کردم سرم حوصله هم نبود ارایش کنم پس بیخیال رفتم سمت در سالن سویچ ماشینو برداشتم و رفتم ماشینو روشن کردم تا خود بیمارستان یک سر اهنگ گوش کردم تا میتونستم تند رفتم یه جاهم نزدیک بود برم دیار باقی ولی ماشین رو کنترل کردم

ماشینمو تو پارکینگ بیمارستان پارک کردم و رفتم سمت سالن بیمارستان

اه ای بابا اخه خدای خوبم خدای مهربونم ای عشق من مگه من چ بدی در حقت کردم که باید هیع این ماراز پونه بدش میاد رو سر راه من قرار بدی خیلی شیفتم هستم دقیقه به دقیقه چشمام میوفته بهش خواستم سرمو بندازم پایین از کنارش رد بشم الکی مثلا من ندیدمش که....

سینا- (دکتر پرورش همون دکتر جدیده)...سلام خانوم مفتخر

اوووف...یه لبخند الکی زدم

- سلام آقای دکتر حال شما؟

سینا- خوبم ممنون شما چطورین؟ خوش میگذره؟

- بله ممنون ...ببخشید من کار دارم باید برم

سینا- ببخشید مزاحم کارتونم شدم فقط خواستم بهتون بگم هروقت کارتون تموم شد میشه بیاین اتاق من میخاستم یه مسئله ای رو باهاتون مطرح کنم

- چی؟

سینا- حالا شما بیاین میفهمین

ینی چی میخاد بگه

- باشه

سینا- پس منتظر تونم خدافظ

- بسلامت

رفتم به کارام برسم تا سریع برم پیش این سینا (چ زودم دختر خاله میشه میگه سینا) ببینم چی میخاد بگه

داشتم داخل بخش قدم میزد

- خانوم مفتخر خانوم مفتخر

برگشتم دیدم ماهی هستش ...وای خدا داشتم میپوکیدم از خنده ولی حیف که نمیشد خندید اخه بیمارستان خیلی شلوغ بود حالا میگن دختره خودش خله اومده مواظب بیمارای مردم هم باشه (حالا نه که خل نیستش)

ماهی - چیه چرا سرخ شدی نفله؟

- وای خدا ماهی حرف نزن خندم میاد

ماهی - خب چرا؟

- اخه میدونی برای اولین بار بود که خانوم مفتخر صدام میزدی خنده داشت

ماهی - خاک برسرت گفتم حالا داری از چی میخندی

اخره اینم خنده داشت؟

- حرف نزن کارتو بگو باید برم کار دارم

ماهی - تو که فعلا کارات تموم شده تا یکی دوساعت دیگه هم کاری نداری

- عه؟ نه بابا؟ تو امار کارای منوهم داری؟

ماهی - اره پس چی؟

- ازبس که بیخودی

ماهی - حرف زیادی نزن الان که نه تو کار داری نه من و نه ناری گفتم بیاین بریم تو محوطه قدم بزنیم

- مگه محوطه سواحل دریای خلیج فارسه که قدم بزنیم

ماهی - میگیرم میزنمت تا دونصف شیا

- من کار دارم

ماهی - چ کاری؟

- سینا گفته برم اتاقش کارم داره

ماهی - سینا دیگه کیه؟

- بابا دکتر پرورش

ماهی - اها اون دکتر خوشکله؟

- خوشکل نیست!!!!!!

ماهی - خب بابا چرا عصبی میشی حالا چرا میزنی منو....حالا میگم چیکارت داره؟

- اگه میدونستم مرض که نداشتم برم اتاقش

ماهی - خب بابا عصاب نداریا

- میبینی که عصاب ندارم برین تو حیاط منم میام

ماهی - باشه پس فعلا خدافس

- شرت کم

در اتاقشو زدم

سینا - بفرماید

رفتم داخل

- سلام دکتر

سینا - سلام خوش اومدین بفرمایین

رفتم رویکی از مبلای نزدیک میزش نشستم اونم اومد روبه روم رو یکی از مبل نشست

سینا - خب چی میل دارین بگم براتون بیارن

- من که نیومدم چیزی بخورم دکتر کارتونو بگین باید برم

سینا - بدون هیچی که نمیشه

- دکتر اصرار نکنین میل ندارم

سینا - هر جور راحتین

یه 10 مینی همینجوری گذشت واقعا داشتم دیگه کلافه میشدم

- آقای دکتر لطفا کارتونو بگین

سینا - بله چشم...میگم خانوم مفتخر شما چند وقته اینجا کار میکنین؟

نگین که منو کشونده اینجا تادرمورد کارم باهام بحث کنه که کلاهم باهاش میره توهم

ببخشید دکتر شما منو نخاستید که درمورد کارم صحبت کنین درسته؟

ناری - نمی‌خای بگی دکتر پرورش چی گفت؟

- اسم اونو جلوی من نیار ناری

ماهی - خب تو بگو چی گفته که تو اینجوری ریختی به هم

ناری - د حرف بزن دیگه

- پسره ی بیشعور اومده به من میگه بیا بشو زن من

ماهی - نگووووووووو

ناری - دروغ میگی

- من باتو شوخی دارم؟ نه به نظرت من با این حال دارم باتو شوخی میکنم؟

ناری - خب حالا عصبی نشو

ماهی - من باورم نمیشه که

- ماهر میزنم تو دهن‌تا

ناری - ای بابا این بنده خدا کاری که نکرده که تو اینقدر عصبی میشی یه پیشنهاد ازدواج داده که الان سه

چهار سال از این پیشنهادا بهت داده میشه یه امر عادیه

- یه امر عادیه یه امر عادیه اره یه امر عادیه

ماهی - ای بابا چرا باخودت اینجوری میکنی تو... واسه یه ادم بی ارزش

- عه عه عه پسره ی بیشعور اومده به من میگه از خوشکلی چیزی کم ندارم

ناری - تو یا خودش

- خودش بابا خیلی خودشیفته تشریف داره

- سلام مامان سلام بابا

مامان - سلام دخترم

بابا - سلام وروجک عجیبی امروز بی سر و صدا وارد شدی

- وای بابا کی این اول صبحی حوصله داره تمام شب سرپا بودم خسته‌م

بابا- حالا تو برو قشنگ لباساتو عوض کن یه آب هم به سر و صورتت بزن بیا پیش من تا باهم یه صبحونه بزنیم
بریدن تا خستگی توهم از بین بره

- میدونی بابا الان خستگی من فقط و فقط با خوابیدن از بین میره

بابا- حالا من یه امروز دلم کشیده باتو صبحونه بخورما

- اخ الهی فداتشم من چشم روچشمم

سریع رفتم داخل اتاقم لباسامو تعویض کردم یه تیشرت مشکی با یه شلوار گشاد یخی پوشیدم رفتم داخل
اشپزخونه

- به به چ مادر کدبانویی چ میز پرمخلفاتی

مامان- تو باز مزه پروندی؟

بابا- خانومم حالا بده دختری ازت تعریف میکنه

مامان- کاش تعریف بود

- مامانم حرص نخور یا صبحونه بخور

بعد از حرفم بابام زد زیر خنده مامان هم یه چشم غره توپ نثارم کرد و اومد نشست پشت میز

- مامان دستت درنکنه...من میرم بخابم خسته

بابا- وایسا آناهیید کارت دارم شب هم دور میام نمیتونم بهت بگم

- باشه بفرمایید

رفتیم رو مبل نشستیم

بابا- خاستم بهت بگم که ما دوروز دیگه با عمه و عموت میخایم بریم شمال گفتم توهم دنبال مرخصی باشی

- بابا حرفایی میزنیا من تازه یک هفتست که از شمال برگشتم دوباره پاشم پیام که چی بشه

بابا- باید همراهمون بیای

- وا بابا بیمارستان دیگه بهم مرخصی نمیده شما برین خوش بگذره

بابا- اخه نمیشه که تنها خونه باشی منو و مامانت تصمیم گرفتیم بعد از شمال یه سر هم بریم مشهد و شیراز و
اصفهان طول میکشه

- بابا مگه من بچه هستم 23 سالمه ها.....به هر حال بخام پیام هم ببیمارستان مرخصی نمیده

بابا- باشه هر جور راحتی...پس خدافظ

- سلامت

بابا رفت منم رفتم تو اتاقم تا یکمی بخوابم

سه روزی هست از رفتن بابا اینا میگذره دیشب با بچه ها رفتیم گشت و گذار بارانا هم رفته بود ولی اراد نرفته بود اونم مٹ من کار داشته بود

یک ساعت دیگه باید میرفتم بیمارستان ولی اصلا حوصلشو نداشتم فقط دلم میخواست برم بخوابم ولی حیف....

بعد از اجام کارام رفتم داخل محوطه بیمارستان امروز بیمارستان تقریبا خلوت تر از روزای گذشته بود

رو یکی از نیمکت ها نشستم به افق خیره شدم (خخخخ)

گوشیم داشت زنگ میخورد ینی کی میتونه باشه اگه گفتین؟

اها پدرم هستش

- سلام بر بهترین بابای دنیا

بابا- سلام بر بهترین دختر دنیا خوبی بابا جون؟

- مرسی بابا شما چطورین؟ همه خوبن؟ خوش میگذره؟

- خوبم همه هم خوبن سلام میرسونن و اینکه بدون تو اصلا خوش نمیگذره

- اتفاقا من نیستم شما اروم و ساکت به تفریحاتتون میپردازین

بابا- با سر و صدای تو بهتره بابا جان...کجایی؟

- منم بیمارستانم

بابا- پس زیاد مزاحمت نمیشم فقط زنگ زدم بگم عموت و عمت دوروز دیگه برمیگردن تهران ولی منو مامانت گفتم که شهر های دیگه هم میخایم بریم اصلا دلم طاقت نیمايه تو تنها تو خونه باشی زنگ زدم بگم بلند شی بیای

- بابا من که گفتم بیمارستان مرخصی نمیده

بابا- لازم باشه خودم با رییس بیمارستان حرف میزنم ولی تو بیای اصلا دلم رضا نیس تو داخل خونه تنها باشی

- هوووووف باشه بزارین ببینم چیکار میتونم بکنم بهتون خبر میدم

بابا- باشه پس منتظرتم

- سلام برسونین خدافظ

- بسلامت باب جان مواظب خودتم باش خدافظ

خیلی درعجبم خیلایااااا بهم مرخصی داد ینی میتونم برم شمال چ خوب

شیفتمو تحویل دادمو رفتم سمت ماشینم و حرکت کردم به سمت خونه

خب بزار یه زنگ به بابا بزنم

بابا- جانم بابا جان

- سلام بابا خوبی؟

بابا- مرسی دخترم تو چطوری؟

- نم خوب میگم بابا زنگ زدم بگم مرخصی گرفتم فردا صبح حرکت میکنم

بابا- عه واقعا؟ خیلی خوشحال شدم

- فداتون...بابا کاری نداری؟

بابا- نه دخترم حالا شب بهت زنگ میزنم خدانگهدارت

- خدافس

اینم از بابا یه زنگ هم بزنم به اراد

اراد- ها؟ چیه؟ بگو کار دارم؟

- فردا میخام برم شمال پیش بقیه میای؟

اراد- نه کاردارم

- پس خدافس

اراد- بسلامت

دیدین چ مکالمه ی شیرینی بود؟ اصلا ادم کیف میکنه

رفتم خونه یه شام توپ درست کردم زدم بر بدن گرام

وسایلامو هم جمع کردم گذاشتم داخل یه چمدون کوچیک

خب دیگه فکر کنم همه چیز رو برداشتم نزدیکای عید هم بود خداکنه تا عید برگردیم
احساس کردم گوشیم داره زنگ میخوره حالا از کجا پیداش کنم..ای بابا صداش از کجا میاد؟؟؟؟؟؟
کل اتاقو گشتم گوشی هم خودشو کشت از بس زنگ خورد ولی پیداش نکردم
در چمدون رو باز کردم گوشیمو یافتم خیلی شیک و مجلسی
مامانم بود

- جانم مامان

مامان - چرا جواب نمیدادی؟

- عه مامان گوشیمو گم کرده بودم نمیدونستم کجاست

مامان - از دست تو دختر هواس پرت....فردا میخای بیای؟

- اره

مامان - آناهید دارم بهت میگما درست رانندگی کن تند نرو ترو خدا مرگ من جاده شلوغه خترناکه

- عه مامان تو که میدونی رانندگی من حرف نداره

مامان - میدونم دخترم ولی باز احتیاط شرط عقله

- چشم مامان یواش میام (سرچدم البته)

مامان - فدای دخترم کاری نداری؟

- نه لام برسون خدافس

مامان - سلامت باشی خدا نگهدارت

فعلا هیچ چیزی به جز خواب نمیچسبه برم بخابم شبتون خوش ارواح و جن ها

با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم وای خدا عجب خواب عجیب غریبی دیدما.. خواب دیدم داشتم عروسی
میکردم... و خخخخ عجب باحال بود ما که تو واقعیت بختمون باز نمیشه پس بزار حد افعال تو خواب باز بشه....یه
نگاه به ساعت کردم تصمیم گرفتم برم یه صبحونه بزنم بربدن بعد هم حرکت کنم به سمت شمال تا ناهار برسم
در خدمت خوانواده باشم

خب همه چیرو برداشتم شیرها آب و گاز روهم به دستور مامان خانوم بستم در خونه رو قفل کردم و به سمت شمال حرکت کردم...طبق معمول داشتم باسرعت ماشینم حال میکردم فقط تنها چیزی که کم بود اهنگ بود که اونم الان میذاشتمش یکم دستگاه پخشو بالا و پایین کردم تا رسیدم به این

سلام با مرام شدی شبیه باورام

آسه دلو رو میکنم تا که برصی تو برام

بهم میگی خاصی اینو خودم میدونم

تو منو میخواستی آره اینم خودم میدونم

عجیبم معلومه نه دنباله بهونه ام

که فقط بزنم بکوبم من بی خیال زمونه ام

مته تو همه مته همیم دور هم جمعیم

حالمون خوب مودمون توپ از همه بهتریم

وای که چقدر با مرامی تو شبیه باورامی

دنیا به کامم شیرینه تا وقتی که تو باهامی

وای چقدر با مرامی تو رفیقه با وفامی

دنیا به کامم شیرینه تا وقتی که تو باهامی

(قسمتی از اهنگ بامرام از تهی) کیف کردین عجب اهنگی بودشا...خیلی درعجبم جاده چالوس خیلی خیلی خلوت بود ازش بعید بود خلوت باشه ولی بهتر من میتونم پامو بزارم رو گاز عشق و حال کنم....پامو تاته گذاشتم روگاز و رفتم چ حالی میده ینی عشق میکنما.....گوشیم داشت زنگ میخورد رو صندلی کناریم بود یه نگاه بهش انداختم بابا بود فکر کنم کار واجبی داره چشمامو از جاده گرفتم به گوشیمو خیره شدم برش داشتم دوباره چشمامو دادم به جاده که

- عمو جون میشه یه زنگ بزنین ببینن آنا کجاست میخایم ناهار بخوریم

عمو- عموجون من هرچی زنگ میزنم جواب نمیده تو میشه یه زنگ بهش بزنی..دلم داره شور میزنه الان باید تقریبا یه یک ساعتی باشه که رسیده باشه

- باشه عمو جون الان زنگ میزنم

رفتم سمت اتاق گوشیمو برداشتم شماره ی آنا رو گرفتم

یه بوق..دوبوق..سه بوق...ده بوق...وای جواب نمیدهده بار دیگه هم زنگ زدم ولی دریغ از جواب دادن وای خدا
ینی چیشده آنا همیشه گوشیشو در هر موقعیتی جواب میده دلم داره بدجور واسش شور میزنه دوباره شمارشو
گرفتم ولی جواب نداد تصمیم گرفتم یه زنگ به ماهور بزنم شاید ازش خبر داشته باشه

- الو سلام ماهور جون

ماهور - سلام بارانا خوبی؟

- مرسی کجایی؟

ماهور - منم بیمارستانم با ناری نشستیم

- اها سلامش برسون

ماهور - اونم سلام میرسونه

- میگم ماهور از آنا خبر نداری؟

ماهور - آنا؟ آنا که قرار بود بیاد شمال

- اره ولی هنوز نیومده گوشیش هم جواب نمیده صد بار من زنگ زدم صد بار هم عمو ولی هیچ خبری نیس

ماهور - صبح فقط یه پیام زد به من و ناری گفت داره میره شمال خدا حافظی کرد

- دلم بدجور شور میزنه الان باید یک ساعتی باشه رسیده باشه ولی پیداش نشده

ماهور - وای منم نگران شدم وایسا یه زنگ به بقیه بچه ها بزنم شاید ازش خبر داشته باشن

- باشه فقط ترو خدا سریع بهم خبر بده

ماهور - باشه فعلا خدافس

- خدا فظ

وای خدا ینی کجاست ..خدا خودت هواست بهش باشه چیزیش نشده باشه

صدای زن عمو میومد که با من بود

زن عمو - بارانا زنگ زدی به آناهید؟

داد زدم - اره زن عمو گفت شما ناهار بخورین اونم تا یک ساعت دیگه میرسه

زن عمو - کجا بوده که اینقدر طول کشیده

- نمیدونم خودش گفت یواش رانندگی میکرده

زن عمو - خب پس باشه بیا پایین تا ناهار بخوریم

- من میمونم با آنا ناهار میخورم

زن عمو- باشه

هوووووف عجب دروغی دادما ..ولی خب باید چیکار کنم نمیتونم الکی اونارو نگران کنم فعلا باید منتظر خبر ماهر باشم

- الو سلام ماهر چیشد؟

ماهور- وای خدا بارانا به هرکس و ناکسی که زنگ زدم گفتن خبری ازش ندارن جز اینکه صبح به ارش و ستار و سوشا و مهرشاد و اراد پیام زده خدافظی کرده همین دیگه هیچ کس ازش خبر نداره

- وای خدا یعنی کجاست بدجور نگرانم

ماهور - به خاله و عمو که فعلا چیزی نگفتی

- نه زن عمو پرسید بهش گفتم انا گفته یک ساعتی دیگه میام ..الان دوباره میان میپرسن پس آنا کجاست

ماهور- ببین بارانا باید قضیه رو بهشون بگی یه فکری کنن نمیشه همینجور دست رو دست گذاشت که

- باشه الان میرم میگم کاری نداری؟

ماهور- نه برو سلامت فقط خبری شد سریع بهم بگو دارم از نگرانی پس میوفتم

- باشه خدافظ

گوشی رو قطع کردم یه نفس عمیق کشیدم رفتم پایین ...رفتم داخل پذیرایی که عمو پرسید

عمو- بارانا عمو جون آنا چرا نیومد

- عمو جون میشه یه لحظه بیاین؟

عمو رو بردم یه گوشه همه چیرو بهش گفتم قشنگ معلوم بود خیلی خودشو نگه داشته تا اشک نریزه عمو به بقیه گفت بماند که چقدر زن عمو گریه کرد منم اروم اشک ریختم ...خدایا 2000 تا صلوات نظر میکنم اجیم سالم باشه

اریو

مادر جون - اریو پسرم کجا میخای بری؟

- میخام برم تهران مادر جون

مادر جون- میخای بری تهران چیکار اخه

- میخام هوا عوض کنم خسته شدم از شمال

مادر جون با صدای غمگینی گفت

مادر جون- باشه هر جور دوست داری

رفتم سمتش و کشیدمش تو اغوشم

- الهی فدا تون بشم نبینم غمگین باشیا بخدا قول میدم سریع برگردم

مادر جون- برو عزیزم خدا پشت و پناهت

پیشونی مادر جونو بوسیدمو رفتم سمت ماشینم سوار شدم و با یه بوق از مادر جون دور شدم

یه سیگار برداشتم گذاشتم رولبم

زیاد نمیکشیدم موقعه هایی که عصبانی هسم یا کلافه میکشم واسه اروم شدنم البته اروم نمیشما ولی خب عادت کردم

هوا داشت روبه تاریکی میرفت جاده چالوس خیلی خلوت بود این خیلی عجیب بود

تصمیم گرفتم یه گوشه نگه دارم یکم هوا بخورم بلکه سردردم خوب شه

یه گوشه نگه داشتم و پیاده شدم هوا سرد بود پالتومو هم پوشیدم رفتم کنار یه دره ایستادم و ذهنمو از هر چیزی خالی کردم

بعد از کشیدن دوتا سیگار خواستم برگردم که چشمم خورد به یه ماشین یه ماشین قرمز که افتاده بود پایین دره حس کنجاویم گل کرد رفتم ببینم چیه چون هوا تاریک شده بود چراغ قوه ی گوشیمو روشن کردم و یواش یواش از دره رفتم پایین تا رسیدم به ماشینه کاملاً داغون شده بود یه نگاه به داخلش کردم یه دختر جوونه داخلش بود

باید سریع بیمارم بیرون چون امکان منفجر شدن ماشین هست

بعد از نیم ساعت با هزار بدبختی دختره و کشیدم بیرون و از ماشین دورش کردم خوابوندمش رو زمین نبضشو گرفتم... خیلی کند میزد باید هر چه سریع تر بیمارم بیمارستان مثل اینکه قسمت نیست برم تهران سریع دختره رو بلند کردم گذاشتمش رو دستام بدمش سمت ماشین در عقب رو باز کردم خوابوندمش رو صندلی و درو بستم

خودمم سوارشدمو و حرکت کردم دوباره سمت شمال ...گوشیمو برداشتم یه زنگ به خونه زدم که بعد از خوردن 5 بوق مادر جون جواب داد

مادر جون - بله؟

- سلام مادر جون

مادر جون - سلام پسرم خوبی؟ رسیدی؟

- ممنون خوبم...نه مادر جون دارم برمیگرم شمال رفتم تهران

مادر جون - چرا چیزی شده مادر؟

- نه عزیزم نگران نباش میام خونه واست توضیح میدم کاری نداری؟

مادر جون - نه عزیزم مواظب باش خدائگهدارت

- خدافظ

گوشیرو قطع کردم و سرعتمو بیشتر کردم تا زود تر برسم شمال

جلو بیمارستان زدم رو ترمز سریع پیاده شدم رفتم داخل بیمارستان جواب سلام هیچ کسی رو هم ندادم به یکی از پرستارا گفتم برانکارد رو بیاره خودمم برگشتم سمت ماشین در و باز کردم دختره رو اوردم بیرون گذاشتمش رو برانکارد و بردنش داخل بیمارستان دکتر منصوری تا دیدتش فرستادش بخش مراقبت های ویژه

- چه بلایی سرش اومده دکتر؟

دکتر منصوری - فعلا نمیدونم دکتر باید برم ببینمش بهت میگم

- باشه

دکتر رفت منم رفتم همون بخش منتظر شدم تا دکتر منصوری بیاد

بعد از یک ساعت دکتر منصوری اومد پیشم

- چیست؟

منصوری - دستش که شکسته پاشم استخوانش بدجور ضربه دیده باید بره اتاق عمل سرشم ضربه دیده باید عمل شه که بعد از عمل معلومه میشه آسیب جدی دیده یا نه فعلا حالا گفتم اتاق عمل رو آماده کنن

- دکتر لازمه منم بیام

منصوری - نه ..عملش طول میکشه توهم فک کنم الان تو مرخصی هستی نه؟

- اره سه روز مزخصی دارم

منصوری - خب باشه اینجا که کاری نداری میتونی بری خونه خودم بهت خبر میدم

- باشه دکتر پس منتظر خبر توئم

منصوری- سلامت

- خدافظ

بارانا

هممون بگشتیم تهران عمو به هرکس و ناکسی زنگ زد ولی هیچ کسی از آنا خبر نداشت همه دربه در دنبال آنا بودن زن عمو که ازبس گریه کرده دیگه جون نداره

منو و بچه ها هم هرکسی رو که میشناختیم که با آنا در ارتباطه سر زدیم ولی هیچ خبری نبود

عمو- من میرم به پلیس خبر میدم اینجوری نمیشه

زن عمو با گریه گفت- هرکاری میخای بکن فقط دخترمو بهم برگردون

بابا رو به عمو گفت

بابا- منم میام داداش بیا بریم

عمو - بریم

بابا و عمو رفتن مامان هم در حال دلداری به زن عمو بود منم یه گوشه نشسته بود فکر میکردم اخه آنا کجا

میتونه رفته باشه خدایا تنها چیزی که میخام اینه که سالم باشه

اریو

مادر جون - جون به لبم کردی اریو بگو چیشده؟ چرا نرفتی تهران؟

- بیا بشین تا بگم

مادر جون اومد رو مبل روبه روی من نشست

- داشتم میرفتم تهران داخل جاده ایستادم یکم استراحت کنم که چشمام خورد به یه ماشین که افتاده بود ته

دره رفتم دیدم یه دختر جوون هم داخلشه سریع دختره رو اوردم بیرون نبضش خیلی کند میزد وجدانم قبول

نکرد ولش کنم به امون خدا اوردمش برگشتم شمال دختره رو بردم بیمارستان

مادر جون - وای خدا چیزیش که نشده؟

- فعلا نمیدونم الان رفته اتاق عمل

مادر جون - بیمارستان خودتونه؟

- اره دکتر منصوری گفت عملش که تموم شد خبر میده

مادر جون - دخترهی بیچاره خداکنه چیزیش نشده باشه

....میگم اریو مادر میتونی منو ببی پیشش

- مادر جون الان که اتاق عمله وقتی عملش تموم شد خودم که خاستم برم شما رو هم میبرم

مادر جون - باشه

- من میرم استراحت کنم

یکم استراحت کردم که دکتر منصوری زنگ زد که عملش تموم شده سریع برم بیمارستان سریع به مادر جون اطلاع دادم که اگه میخاد بیاد آماده بشه خودمم آماده شدم از اتاق رفتم بیرون

- مادر جون آماده این؟

مادر جون - اره پسرم بریم

رفتیم سوار ماشین شدیم به سمت بیمارستان حرکت کردم

_ چیشده دکتر؟

دکتر منصوری - بیا بریم اتاقم بهت بگم

با دکتر رفتیم سمت اتاقش

_ خب بگین

دکتر - ببین پاشو که براش اتل زدم ولی..

_ ولی چی دکتر؟

دکتر - به خاطر ضربه ای که به سرش خورده حافظه شو به مدت کوتاهی از دست داده

هوووووو این دیگه چ گرفتاری بود

_ دکتر چقدر طول میکشه حافظشو به دست بیاره؟

دکتر_ معلوم نیس ولی به زودی....اریو جان از بستگانتون؟

_ کی دکتر؟

دکتر_ همین خانوم دختر

پوفی کشیدمو گفتم_ نه دکتر نمیشناسمش

دکتر_ خیلی خب بیا بریم ببینش فعلا بیهوشه ولی

با دکتر رفتیم سمت اتاق دختره

بیهوش رو تخت خابیده بود به چهره صورتش نگاه کردم به چشم خواهری خیلی خوشگل بود

_ کی به هوش میاد دکتر

دکتر_ میاد عجله نکن

_ من میرم فعلا پیش مادر جونم به هوش اومد خبرم بدین

دکتر_ باشه برو

رفتم سمت جایی که مادر جون اونجا بود

مادر جون- چیشد مادر؟

- فعلا بیهوش مادر ..فقط...

مادر جون- فقط چی؟

- فقط اینکه ببین مادر جون این دختره برای مدت کوتاهی حافظشو از دست داده

مادر جون- یا امام غریب خاک بر سرم چرا؟

- خب به سرش ضربه خورده

مادر جون- الهی بمیرم براش

- مادر جون تو که اونو نمیشناسی که اینجوری واسش داری میمیری

مادر جون- وا مادر اینم بنده خداست یکی مٹ من و تو

- بله بله حق باشماست...فعلا بشینین رو این صندلی تا به هوش بیاد بریم پیشش

یه ده دقیقه ای داخل محوطه بیمارستان نشستیم از بس جواب سلام این پرستار رو دادم مردم اگه ده بارم رد میشدن ده بار سلام میدادن اصلا من موندم اینا اومدن کارکنن یا اومدن سالن مد ...ای بابا پسر خل شدی تو چیکار به اینا داری مگه دختری که داری پشت سر اینا حرف میزنی

با صدای یکی از پرستارا از فکر اومدم بیرون

پرستار - ببخشید آقای دکتر ..دکتر منصوری گفتن برین داخل بخش مٹ اینکه اون دختر خانومی که فراموشی گرفته بودن به هوش اومدن

- باشه ممنون

پرستار - وظیفه بود

پرستاره رفت منو مادر جون هم بلند شدیم رفتی سمت بخش

- در اتاق دختره رو باز کردم رفتم داخل پشت سرم هم مادر جون وارد شد دختره هواسش به ما نبود مادر جون که در اتاق رو بست برگشت سمت ما یه نگاه مبهم به منو مادر جون انداخت

دختره - شما کی هستین دیگه؟

مادر جون بدون توجه به سوال دختره رفت سمتش و بغلش کرد

- الهی قربونت برم مادر چ بلایی سر خودت آوردی تو

مادر جون همچین باهاش حرف میزنه انگار جیگر گوشش اینجا رو تخت نشسته

دختره - میگم شما هم دکتری؟

- بله

دختره - اها میگم اونوقت این دختره راست میگفت حافظمو از دست دادم؟

- بله

دختره - چ جالب شما نمیدونی اسم من چیه؟

- خیر

دختره - ولی باحاله که هیچی یادم نمیاد

این دختره خله بخدا خوشحاله که حافظه نداره عجب

مادر جون - میگم بیا یه اسم واست انتخاب کنم

دختره - اوووم باشه ولی اول شما خودتونو معرفی کنین

مادر جون - من اسمم پروین هستش این اقا دکتر هم نوم اریو هستش که خیلی دوشش دارم

دختره - اها ...خوبه حال شما اقا اریو؟

پوووووووووف

- خوبم

مادر جون - میگم دخترم اسمتو چی بزاریم؟

دختره - اوووم هرچی شما بگین

مادر جون - میزاریم مهربنوش چطوره؟

دختره - خوبه عالیه

مهربنوش

وای خدا وقتی به این فکر میکنم که حافظمو از دست دادم خندم میگیره ولی از یه طرف هم ناراحتم چون نمیدونم کی هستمو هویتیم کیه ولی از یه طرف هم ازدیدن پروین جون خوش حالم خیلی زن خوبیه ولی اون پسره چی بود اسمش ...اها اریو اون خیلی ساکته حالا نمیدونم همیشه ساکته یا اینکه از من خجالت میکشه و خخخخخ خجالت مرد گنده

وای خدا پام خیلی درد میکنه انگاری یه وزنه 220 کیلویی بهش وصل شده

اون اریو و پروین خانوم رفتن خونشون گفتن که منو هم فردا که مرخص شدم میبرن پیش خودشون

یه پرستاره هم اومد یه ارامبخش بهم زد و رفت عجیب احساس میکردم من به این همه دم و دستگاه واردم ولی هیچ چیزی غیر از یه کامیون و صدای جیغ چیزی یادم نیس

بیخیال فکر کردن شدمو رو تخت دراز کشیدم و چشمامو بستم به یه خواب عمیقی فرو رفتم

- مهربنوش مادر عزیزم

چشمامو اروم باز کردم

- سلام پروین جون

پروین جون - اول سلام صبح بخیر دوم اینکه بهم بگو مادر جون توهم مث اریو هسی عزیزم

- چشم مادر جون

مادر جون - قربونت برم بلند شو آماده شو که مرخصی

- واقعا؟

مادر جون - اره واقعا بلند شو بریم خونه یه صبحونه ی خوشمزه ای بهت بدم بخوری جون بگیری

- وای اخ جون خیلی گشمنه

مادر جون - پس سریع بلند شو

هم پای راستم تو گچ بود هم دست چپم با کمک مادر جون لباس های بیمارستان رو عوض کردم یه دست مانتو شلوار که مادر جون برام آورده بود رو پوشیدم خیلی جالب بو اندازه اندازه بود

- میگم مادر جون نمیخوره این لباس مال خودتون باشه

خندید و گفت - نه عزیزم مال نوم پرشانه دختر دخترم

هم سن و سالای خودته حالا بریم خونه اونم میاد

- اها

بعد از تعویض لباس اریو هم اومد داخل اتاق فقط یه سلام خشک و خالی داد و یه اصا بهم داد تاب تونم خودم راه بیام رفتیم سمت ماشین و سوار شدیم اریو هم سوار شدو حرکت کرد

- اینجا کجاست؟

مادر جون - اینجا شماله ؟

سنی من شمالیم؟ همین سوال رو پرسیدم

- ینی من شمالی هسم؟

اریو - نمیدونم فعلا بیخیال بعد باهم حرف میزنیم

منم ساکت شدم دیگه حرف نزدم

اریو جلو یه خونهی نسبتا بزرگ ایستاد

اریو - شما برین داخل خونه من برم پرشان رو بیارم

مادر جون - باشه پسرم

از ماشین پیاده شدم اصا رو گذاشتم زیر بقلم به زور راه رفتم

مادر جون - وای خدا مهرنوش هواست به خودت باشه

- هواسم هست مادر جونی شما نگران نباش

مادر جون درو با کلید باز کرد رفتیم داخل ...اول که یه حیاط نسبتا بزرگ داشت نه خیلی بزرگ نه خیلی کوچیک متوط کنارای حیاط همش تا اخر گل و گیاه بود سایه بان حیاط هم همش گل بود خیلی خوشگل بود یه گوشه از حیاط هم یه حوض گرد بود که توش آب بود حیاطش خیلی ناز بود محو حیاط بودم که مادر جون گفت

مادر جون - خوشگل نه؟

- آره مادر جون فوق العادست

مادر جون - همش کار اریو

نه بابا؟؟ اریو هم بلد از این کارا نه میبینم سلیقشم خوبه به درد زندگی میخوره...خاک برسرت مهرنوش ینی هرکسی اینکاره باشه برای زندگی خوبه

دیگه رسیدیم دم در سالن مادر جون باز کرد و اول خودش رفت داخل پشت سرشم من

رو مبل نشستم حوصلم نیست بخدا براتون خونه رو توصیف کنم فقط بدونین خونهی خوشکلیه

مادر جون - عزیزم باید صبر کنی تا پرشان بیاد برات لباس بیاره بعد لباسو عوض کنی

- باشه مادر جون

مادر جون - الان هم 5 دقیقه صبر کن تا من صبحونه آماده کنم

- باشه من همینجا نشستم منتظر شوما

مادر جون یه لبخند زد و رفت سمت اشپزخونه

مادر جون - مهرنوش مهرنوش مادر بیا صبحونه

بلند شدم یواش یواش رفتم اشپزخونه

- به به مادر جون عجب میز خوشگل و خوشمزه ای

مادر جون - بشین بخوریم که از دهن افتاد

- منتظر اریو نمیشیم؟

مادر جون - نه عزیزم اریو اهل صبحانه خوردن نیست

چ جالب

نشستم تمام اشتهامو جمع کردم شروع به خوردن کردم

- وای مادر جون دستتون درنکنه عالی بود

مادر جون- سرت درنکنه عزیزم سیر شدی؟

- سیر چیه مادر من دارم منفجر میشم

مادر جون- نوش جونت عزیزم...ناهار چی دوست داری برات درست کنم؟

- خخخ مادر جون الان سیر سیرم نمیتونم نظر بدم چون الان دلم هیچی نمیکشه

مادر جون- خخخ باشه پس به سلیقه خودم درست میکنم

مادر جون بلند شد میز رو جمع کرد منم خواستم کمکش کنم که نداشت منم همونجا نشستم تماشااش کردم

مادر جون- فکر کنم اریو و پرشان اومدن

بعد از 5 مین اریو یه دختر اومدن داخل اشپزخونه که قطعا دختره پرشان بود

اریو - سلام

پرشان - سلام بر بهترین خاله ی دنیا

بعد رفت سمت مادر جون و بوسش کرد برگشت طرف من و گفت

پرشان- به به عضو جدید خوبی شما؟

بلند شدمو گفتم

- سلام عزیزم مرسی تو چطوری؟

پرشان- خوبم به مرحمت شما

دستشو آورد جلوم و گفت

پرشان- من پرشان هسم خوشبختم

دستمو گذاشتم داخل دستشو گفتم

- منم در حال حاضر مهرنوشم و خوشبختم

پرشان- دیگه در حال حاضر نداره که بابا اصلا بیا بریم بیرون داخل پذیرایی بشینیم خوش بگذرونیم

- باشه بریم

دختر خیلی خوبی بود خوشمان آمد

پرشان یه قیافه معمولی داشت ولی ناز بود صورت کشیده گندمی با چشمای ریز قهوه ای تیره با لبای ریز و دماغ مناسب با صورتش درکل ناز بود

پرشان - چیه؟ خوشکل ندیدی؟ خوردی منو

- خوشکل که دیدم روزی هزار بار جلو اینه

پرشان - میگم نکنه داداش داری میخای منو بگیري واسه داداشت ..از الان بگم من جهاز نمیخرما خودش باید بره

- صبر کن بابا پیاده شو باهم بریم...من که یادم نمیاد داداش دارم یا نه

پرشان - عه راس میگیا ولی بیخی یادت میاد حالا نگران نباش

- نه بابا ناراحت نیسم که

پرشان - باریکلا افرین...بزار من از خودم برات بگم

- باشه بگو

پرشان - خب خب این جانب پرشان قادری فرزند پروانه زند و پدرام قادری فرزند کوچیکه ی خوانواده یه خواره بزرگ تر دارم به اسم پونه که ازدواج کرده رفته لندن یه پسر ناز تپل مپل هم داره که اسمش ارسلا نه ...25 ساله لیسانس مدیریت دارم ولی کار ندارم ...همین دیگه

- بابا کار کجا بود

پرشان - اره یک ساله دنبال کارم ولی اصلا نیس منم یه چند وقتیه بیخیال شدم

پرشان ساکت شد منم ساکت شدم در همین موقع اریو هم از پله ها اومد پایین فک کنم اتاق خواب ها بالا باشه اومد روبه رو ما نشست کنترل تی وی برداشت و روشنش کرد

پرشان - هوی آقای سنگ پاشو مارو ببر بیرون

همینجور که چشماش به تی وی بود گفت

اریو - میخای بری بیرون چیکار؟

پرشان - میرین بیرون چیکار؟ خو حوصلمون سر رفت تازه مهرنوشم حوصلش سر رفته

یه نگاه به من انداخت و گفت

اریو - یه نگاه به وضعیت مهرنوش بکن؟

ای ای مهرنوش چیه مهرنوش خانوم (حالا نه که خودش میگه اقا اریو)

پرشان - هی راست میگیا مهرنوش که نمیتونه بیاد

اریو- پس بیخیال

بلند شد رفت دوباره بالا

پرشان- نظرت چیه بریم تو حیاط؟

- موافقم بریم

بلند شدم پرشان کمکم کرد رفتیم داخل حیاط یه نیمکت بود روش نشستیم

پرشان -میگم مهرنوش تو از تصادف هیچی یادت نمیاد؟

- تصادف؟ من تصادف کردم؟

اریو- پس فکر میکنی واسه چی دست و پات داغون شده؟

یا امام زاده کاووس این دیگه کی اومد

اریو اومد جلو ما ایستاد

- ینی تصادف کردم

اریو- اوهوم چپ شدی فکر کنم با یه کامیون برخورد کردی چون اگه با ماشین معمولی بود ماشینت داغون نمیشد

- میشه بیشتر توضیح بدی؟

اریو- من داشتم میرفتم تهران که یه ماشین رو دیدم افتاده تو دره اومدم دیدم توهم داخلش به بدبختی از ماشین کشیدمت بیرون اوردمت شمال بیمارستان..چیزی یادت میاد از موقع تصادف

- تنها چیزی که یادم میاد صدای جیغ و یه کامیون با سرعت زیاد

اریو- همینه پس تو با همین کامیون تصادف کردی

پرشان- اه بسه دیگه بیخیال این موضوع

بعد از چند دقیقه یهو پرشان گفت

پرشان- هییییییییییییی دیدین چیشد؟

اریو و من - چیشد؟

پرشان - یادم رفت لباساو بدم مهنوش بپوشه

- هوف گفتم چیشده بیخی بابا حالا بعد میپوشم

پرشان - باشه هر جور راحتی

اریو برگشت داخل من و پرشان هم کلی گپ زدیم پرشان از خاطرات دوره دبیرستانش میگفت که کلی اتیش میسوزونده منم کلی خندیدم ساعت 2 بود که مادر جون صدامون زد واسه ناهار

- دستت درنکنه مادر جون خوشمزه بود

مادر جون - نوش جونت دخترم دوست داشتی؟

- اره مادر جون عالی بود

پرشان - دستت درنکنه خاله

مادر جون - نوش جونت .. دخترم برو طبقه بالا اتاق مهنوش رو بهش نشون بده تا استراحت کنه خسته شده

پرشان - چشم

با پرشان رفتیم طبقه بالا چهارتا اتاق خواب داشت

پرشان - این اتاق سمت چپیه مال اریو

این سمت راستی هم مال خاله هست دوتا اتاق خالیه هرکدومو میخای انتخاب کن

دراتاقی که کنار اتاق مادر جون بود رو باز کردم یه اتاق 12 متری با یه تخت یه نفره ی قهوه ای با یه میز و اینه و کمد یه پنجره هم داشت که به سمت خیابون باز میشد اومدم بیرون در اون اتاقی رو که کنار اریو بود باز کردم اونم یه اتاق 12 متری بود با یه تخت یه نفره ی مشکی و میز و اینه و کمد ولی پنجره رو به حیاط باز میشد ..همین بهتره

- اینو انتخاب میکنم

پرشان - باشه بیا من یه چند دست لباس برات اوردم بخدا همشونم نو هستش حتی یه بار هم نپوشیدمشون

- پوشیده بودی هم من میپوشیدم

پرشان - پس من میرم بیرون توهم استراحت کن

- باشه هستی که تا عصر؟

پریشان - اره برای شام مامانم اینا هم میان ..من رفتم خدافس

- خدافس

اریو

- مادر جون ما که نمیتونیم دختره رو اینجا نگه داریم

مادر جون - اریو دختره چیه اسم داره اسمشم مهنوشه

- باشه حالا همین مهنوش همیشه نگهش داشت

پریشان - چرا؟

- پریشان تو دیگه نگو که نمیدونی چرا

پریشان - خب چ اشکالی داره اخه

مادر جون - یکی به منم بگه

- ببین مادر جون این دختره الان هم فراموشی داره هم خوانواده شو گم کرده مادر جون اگه حافظشو به دست
بیاره برگرد پيش خوانوادش نميگن چرا نگشتين دنبال ما...اونوقت دردسر ميشه ..مادر من مسئوليت
داره

مادر جون - خب اشکالاش کجاست

- مادر من یک ساعته نشستم واسه تو توضیح میدم بعد میگی اشکالاش کجاست ..اشکالاش اینجاست که واسمون
دردسر میشه

مادر جون - من دلم روشن که چیزی نمیشه نمیشه اصلا هرچی شد پای خودم

- اصلا مادر جون چرا دوس داری مهنوش اینجا بمونه؟ میتونیم به پلیس تحویلش بدیم

مادر جون - نمیخاد من بهش یه حسی دارم

پریشان - نکنه عاشق شدی کلک

اریو - پریشان بی مزه بازی درنیار

مادر جون - به هر حال من نمیزارم از این خونه بره خودمم خرجشو میدم فهمیدی؟

پوفی کشیمو گفتم - باشه

مادر جون از اشپزخونه رفت بیرون

پریشان - ولی خدایی دختر خوبیه

- توهمین چند دقیقه فهمیدی؟

پریشان - چقدر تو مشکوکی بابا اگه دختر بد و خلافتکاری هم باشه که به قیافش نمیخوره الان فراموشی داره
نمیتونه هیچ کاری کنه. بزار بمونه دیگه

- از دست تو و مادر جون

از اسپز خونه اومدم بیرون رفتم سمت اتاقم تا استراحت کنم

تصمیم دارم عصر برم سراغ ماشین مهرنوش ببینم میتونم از توش مدارکی چیزی پیدا کنم یا نه..... فعلا بخابم تا
ببینم بعد چی میشه

چشمامو که باز کردم یه نگاه به ساعت کردم 5 عصر بود ینی من فوقش 2 ساعت خوابیده بودم؟ ولی مهم نیس
باید برم سراغ ماشینه بلند شدم یه آبی به صورتم زدم یه تیشرت مشکی و شلوار مشکی برداشتم پوشیدم
موهامو هم دادم بالا با عطر هم دوش گرفتم رفتم از اتاق بیرون از داخل سالن صدا میومد که دیدم بله مادر جون
و مهرنوش و پریشان در حال گپ زدنن

پریشان - عه اریو جایی میخای بری؟

- چطور مگه؟

پریشان - همینجوری

- میرم تا جاده چالوس و برمیگردم فعلا خدافس

مادر جون - بسلامت مواظب باش

سوار ماشین شدم قبل از حرکت دستگاه پخشو زدم و حرکت کردم

شک می کنم تو چشم تو ... گاهی به چشمای خودم

گاهی به دنیای تو وو ... گاهی به رویای خودم

شک می کنم وقتیکه تو امروز و فردا می کنی

وقتی که گاهی بی سبب با من مدارا می کنی

شک میکنم حتی به عشق با هر تپش با هرنفس

شک می کنم به آسمون پشت در باز قفس

وقتی که دلتنگ همیم وقتی که عادت می کنیم
وقتی که از هم خسته ایم وقتی رعایت می کنیم...

شک می کنم حتی به این احساس های مشترک
گاهی به تو گاهی خودم گاهی به این احساس شک
وقتی که پشت گریه هات لبخند تو بو می کشم
وقتی که قلب گیجم و این سو و اون سو میکشم
شک میکنم حتی به عشق با هر تپش با هر نفس
شک می کنم به آسمون پشت در باز قفس
وقتی که دلتنگ همیم وقتی که عادت می کنیم
وقتی که از هم خسته ایم وقتی رعایت می کنیم

(احساس شک از گروه سون) (پیشنهاد میکنم گوش کنید اهنگش عالیه)

بعد از 2 ساعت رسیدم به مقصد ماشینو خاموش کردم و پیاده شدم رفتم سمت دره از دره رفتم پایین
هووووووووووف ماشین کاملاً سوخته بود معلوم بود آتیش گرفته فقط اسکلت ماشین مونده بود اونم تک و
توکی

مثل اینکه قسمت نیست مهرنوش از پیش ما بره از این ماشین که چیزی دستگیرم نمیشه باید صبر کنم تا
خوانواده خودش پیدا بشن

برگشتم سمت ماشین سوار شدم و راندم تا شمال

مهرنوش

تو سالن نشسته بودیم با پرشان و مادر جون گپ میزدیم ..خیلی خانواده خوبی بودن من که عاشقشون شدم
مادر جون - خب دخترا واسه شب چی درست کنیم؟

پرشان - شوما هر چی درست کنی ما میخوریم..مادر جون دایی منصور نمیاد؟

مادر جون - نه بهشون زنگ زدم مٹ اینکه خونه خواهر زنش دعوت بودن

پرشان - اها

مادر جون - من میرم غذا درست کنم

- مادر جون کمک نمیخای؟

مادر جون - اول که نمیخام دوم حالا تو میتونی با این دست و پات کار کنی؟ غذا هم بزور میخوری

پرشان خندید و گفت

پرشان - این مهربونشم میدونست نمیتونه کار کنه گفت یه تعارف بزنم

زدم تو بازوهای

- گمشو بیشعور

مادر جون هم خندید و رفت سمت آشپزخونه

یه سوا رو که مٹ خوره افتاده بود به جونم رو از پرشان پرسیدم

- میگم پرشان

پرشان - جانم؟

- میگم اریو چرا پیش خوانواده خودش زندگی نمیکنه خوانوادش مگه کجان؟

با این حرفم اخمای پرشان رفت توهم یه آهی کشید و گفت

- مامان و بابای اریو با داداش سه سالش داخل تصادف از دنیا رفتن

اخی الهی بمیرم براش چ زجری کشیده

- واقعا متاسفم

پرشان - مرسی ... اریو بعد از اون حادثه دید هم خودش تنهاست هم مادر جون خونه مادر جون رو فروخت

مادر جون رو آورد پیش خودش

- اها..

پرشان - خب حالا بیخیال این حرفا چ خبر؟

- وای پری از صبح تا حالا ده بار پرسیدی چه خبر من ده بار جوابت دادم سلامتی

همینجور که داشتیم گپ میزدیم صدای زنگ در به صدا درومد

پری - فک کنم مامان اینا باشن

پریشان بلند شد رفت که درو باز کنه منم خودمو بلند کردم که بشون سلام بدم

بعد از 5 مین پریشان با یه خانوم و اقای میانسال اومدن داخل

مامان بابای پریشان اول رفتن پیش مادر جون بعد هم اومدن طرف من

پریشان - خب مامان بابای اینم مهرنوش خانوم که بهتون گفته بودم

- سلام

مامان پریشان - سلام عزیزم خوبی؟

- مرسی ممنون خوبین شما

مامان پریشان - فدات دخترم

به باباش هم سلام ادم و نشستم اونا هم نشستن

مامان پریشان - عزیزم راحت باش اسمم پروانست میتونی خاله صدام کنی

- چشم خاله جون

بعد از چند دقیقه یخم باز شد کلی با خاله پروانه گپ زدیم و خندیدم بعد از چند ساعت اریوهم اومد شام خوردیم
پریشان اینا هم رفتن خونشون منم رفتم سمت همون اتاق که الان دیگه مال خودم بود تا بخابم

یک ماهی از اومدنم به خونه ی مادر جون میگذره وهمچنان جز یه صدای جیغ و اون کامیون چیزی یادم نمیاد
دیروز گج دست و پامو باز کردم و راحت شدم تو این یک ماه اصلا از خونه به خاطر دست و پام بیرن نرفتم البته
میخاستم برم هم جناب دکتر اریو نمیداشتن هنوز هم نمیتونم درست راه برم که باز هم بنا به فرمایش دکتر اریو
طبیعی میباشد و تا چند روز آینده درست میشه خلاصه بگم که حوصلم سر رفت تو این یک ماه البته پری هر روز
بهم سر میزد ولی خب بیرون رفتن یه چیز دیگست

گوشیمو که داشت خودشو میکشت رو جواب دادم

- بله؟

پری - بله درد بی درمون کدوم....بودی گوشیتو جواب نمیدادی؟

- چه خبر ته بابا خو نشنیدم

پری - مگه کری؟

- خودت کری بیشعور

پری - خو حالا پاشو گمشو آماده شو بریم بیرون

پری - جون خودت راس میگی؟

- جون خودت اره راس میگم

والله ای اخ جون

بدون اینکه بگم باشه منتظرم و خدافظی کنم تلفن رو قطع کردم رفتم سر لباسا

تو این چند مدت پری برام یه چند دست لباس خریده بود از بین همونا یه مانتو قهوه ای کشیدم بیرون خب خوب بود جنسش به درد الان میخورد چون هوا داشت به سمت گرما حرکت میکرد یه ساپرت مشکی هم برداشتم با یه روسری ساتن مشکی پوشیدم و رفتم سر لوازم ارایش که بازم دست پری رو بوسیده بود رو خریده بودشون

یکم کرم پودر زدم به صورتم و مالیدم بعد هم یه خط چشم کشیدم پشت چشمام بایه رژکالباسی خب یه نگاه به خودم کردم محشر بودم یه ب*و*س واسه خودم فرستادم و رفتم پایین

اریو - کجا تشریف میبرین به سلامتی؟

وا این دیگه کجا بود؟ مگه الان نباید بیمارستان باشه

اریو - فعلا که خونه هسم

هیچ بازم بلند فکر کردم

اریو - اره بلند فکر کردی ..حالا کجا میری؟

ینی خاک برسر من که باید به این جواب پس بدم

- با پری میرم بیرون

اریو پشتش به من بود دستشو آورد بالا یه چیزی تو دستش

اریو - بیا بگیرش

رفتم سمتش ازش گرفتم دیدم یه کارت عابر بانکه

- خب چیکارش کنم؟

اریو - مال توعه پولم توشه هرچی خاستی میتونی بخری

- ولی اخه...

اریو- برو خیلی هم راه نرو واسه پات ضرر داره

بلند شد رفت بالا رفتم سمت اشپزخونه با مادر جون خدافظ کنم که نبود فکر کنم بازم خونه زهره خانومه (همسایه)

رفتم از در بیرون کتونی قهوه ای روشنم رو هم پوشیدم رفتم سمت در همین که درو باز کردم پری هم رسید
پری- تو شعور نداری تلفن رو رو من قطع میکنی؟

- جای سلامته

رفتم سوار ماشین بشم که گفت

پری - کجا با این عجله؟

- وا خو میخام سوار شم

پری - نه عزیزم با ماشین نمیریم که پیاده میریم

-این همه را رو پیاده؟

پری- فوقش یک ساعت هم بخایم پیاده روی کنیم

- نفهم بفهم پام درد میکنه

پری- اتفاقا علم پزشکی ثابت کرده کسی که پاش شکسته باشه راه بره بهتره؟

- ولی از اونجایی که پسر خاله ی شما دکتره گفته راه زیاد نرم واسه پام ضرر داره

پری- بابا اریو دکتر قلابیه الکی مدرک گرفته ..باور کن

اریو- که من دکتر قلابیم؟ من الکی مدرک گرفتم؟

وای یا خدا این دوباره مژ جن ظاهر شد

پری- ای ای ول کن دستمو اریو

اریو- بگو غلط کردم

پری- غلط کردی

اریو به دستش بیشتر فشار وارد کرد

پری - اریو غلط کردم

اریو دستشو ول کرد منم پوکیده بودم از خنده

پری - نخند بیشعور همش تقصیر توعه

- چ ربطی داره

اریو - شوما هم پرشان خانوم با ماشین میری نه پیاده فهمیدی؟

پری - باشه بابا

یه نگاه میرغضبی به من انداخت و گفت

پری - سوار شو

پری سوار شد منم سوار شدم و یه چیز مهم که تو این یک ماه یافتم که ماشین روندن رو بلدم

پری - پیاده شو

پیاده شدم و پری هم پیاده شد باهم وارد یه پاساژ خیلی بزرگ شدیم

- خب واسه چی اومدیم اینجا؟

پری - اومدیم بزنیم و برقصیم.. خو احمق مگه نمیبینه اومدیم پاساژ ینی اومدیم خرید

- خب بابا نمیتونی مٹ ادم بگی

پری - اخه میدونی من فکر کردم خودت میفهمی

- خودت نفهمی

پری - بهتره حرف نذنی به خریدت بررسی

منم تا میتونستم خرید کردم از همه نوع لباس و از همه نوع رنگ همش احساس میکردم بااین همه چیزی که من

خریدم پوله تموم میشه ولی نشد... پری هم تا خر خره لباس خرید

پری - میگم مهرنوش اگه تموم شده خریدت بریم شام بخوریم

- باشه بریم

اومدیم بیرون و دوباره سوار ماشین شدیم رفتیم سمت یه فست فود

- دستت مرسی پری خوش مزه بود

پری - خواهش میکنم بهتره بریم دیگه نه؟

- اوهوم بریم

- نمیای بریم داخل؟

پری - نه دیگه دیر وقته مامان اینا منتظرن

- باشه هر جور راحتی برو سلامت

پری - خدافظ

پری رفت منم رفتم ایفون رو زدم در با صدای تق باز شد رفتم داخل

- سلام

اریو - سلام

مادر جون - سلام دخترم خوش گذشت؟

- جای شما خالی... ماد جون بیا بریم تو اتاق خریدامو بهت نشون بدم

مادر جون - باشه دخترم بیا بریم

با مادر جون رفتیم بالا کل خریدامو بهش نشون دادم و کلی هم از سلیقه ی خوبم تعریف کرد و منم نیشم تا بنا گوش باز

مادر جون - دخترم مهربونش

- چشمامو به ارومی باز کردم و گفتم

- جانم؟

مادر جون - دخترم بلند شو واسه ناهار مهمون داریم بلند شو کمک کن غذا درست کنیم

چشم شما برین منم الن میام

مادر جون رفت بیرون عه یادم رفت بپرسم مهمون کیه بیخی حالا بعد میپرسم بلند شدم رفتم دستشویی کارامو انجام دادم اومدم بیرون رفتم جلو آینه یا امامزاده میرزا موهام اینگاری این گمشدگان جنگلی بود... وا خاک برسرت مهربونش گمشدگان جنگلی دیگه کیه... واقعا نمیدونستم کین ولی همینجوری یه چیزی پروندم دیگه موامو شونه زدم به صورت گوجه ای بالای سرم بستمشون یکم کرم مرطوب کننده هم به صورتم زدم تا از حالت خشکی دریاد یه برق لب هم به لبام زدم یه شال هم برداشتم انداختم رو سرم تو این یک ماه هروقت اریو خونه

بود یه چیزی مینداختم رو سرم الان هم به نظرم خونه باشه از اتاق رفتم بیرون رفتم پایین و رفتم سمت
اشپزخونه

- خب مادر جون من درخدمتم

مادر جون- اول بیا صبحونه بخور

- مادر جون اصلا میل ندارم بیخیال

مادر جون- اخه اینجوری که نمیشه

- میشه عزیزم میشه

مادر جون- باشه پس بشین فکر کن ناهار چی درست کنیم

- باشه ولی شما اول بگو مهمونا کی هستن؟

مادر جون- پسر منصور

اها این اقا منصورو من تا حالا روییت نکردم

مادر جون- میخان بیان مخصوص واسه دیدن تو

- بله بله..مادر جون بیا ته چین درست کنیم

مادر جون- باشه یه چیز دیگه هم بگو دونوع غذا درست کنیم

- نمیخاد مادر جون همون ته چین بسه

مادر جون- زشت نیس؟

- نه چرا زشت باشه اونا که غریبه نیستن

مادر جون- باشه پس شروع کنیم

رفتم از داخل فریزر دوتا بسته سینه ی مرغ اوردم گذاشتم داخل مکروفر تا یخش باز بشه

- میگم مادر جون من که اشپزی بلدم چطور شما برین خونه همسایه با هم بشینین من غذا درست میکنم

مادر جون- اخه اینجوری خسته میشی

- نه بابا اتفاقا دوست دارم شما برین

مادر جون- باشه پس رفتم

اریو-راحت باش

بعد هم اشاره کرد به سرم

خاک عالم بر فرق سرم سریع رفتم شالمو انداختم رو سرم اریو هم خندید و رفت بیرون

پره ی پرو دوساعته اینجا ایستاده یه ندا نمیده چقدر هم که منو دید زد

رفتم نشتم به ادامه ی سالاد درست کردنم رسیدم

سالاد روهم تموم کردم گذاشتم داخل یخچال حالا بهتره تا نیومدن برم لباسامو عوض کنم

سریع رفتم بالا اول یه دوش 10 دقیقه ای گرفتم بعد هم یه تونیک مشکی که روش یه خرس سفید بود پوشیدم با
سایرت مشکیم موهامو هم دوباره همونجوری بستم یه آرایش محو هم کردم رفتم پایین اریو هم آماده نشسته بود
جلو تی وی

اریو برگشت نگام کرد یه لبخند زد و گفت

اریو- مهربانوش بی زحمت یه لیوان آب واسم میاری؟

وا به من چه نوکر باباش بقال سرکوچه والا

- نوکر بابات بقال سرکوچه پاشو خودت بخور

بلند شد از جلوم که رد میشد یه چیزی گفت که نغمیدم

- هوی اریو هرچی گفتی خودتی

اریو برگشت

اریو- حتی اگه گفته باشم مهربانوش چقدر خوشکلی؟

- میدونم که نگفتی فوش دادی بیتربیت

اریو- بی ادب

رفت تو آشپزخونه ابشو خورد اومد دوباره نشست

اریو- میگم از کجا میدونستی این دایی ما پسر داره که خوتی اینجوری خوشکل کردی؟

اییش پسره ی پرو چ زبون باز کرده یهویی

-اول که خوشکل بودم دیدنم چشم بصیرت میخاد که تو نداری دو هم اینکه حدص زدم

اریو- نه بابا...مهرداد به تو نمیخوره

- مهرداد دیگه کیه؟

اریو- پسر دایی منصوره دیگه اینو حدص نزده بودی؟

- مگه عالم غیب ارم

اریو- گفتم شاید داشته باشی

اومدم جوابش بدم که زنگ در به صدا درومد باهم رفتیم سمت در سالن اریو در رو براشون باز کرد

از دور یه خانوم و اقا و یه پسر هم سن و سالای اریو اومدن

اریو- سلام همگی

- سلام

اوناهم سلام کردن

اریو- دایی و زن دایی و ومهرداد اینم مهنوش خانوم

یه لبخند پاشیدم به صورتشون اوناهم جوابمو دادن رفتیم نشستیم

دایی منصور- اریو مادر جون کجاست؟

اریو- نمیدونم از مهنوش پرسید

- رفته خونه زهره خانوم

دایی منصور و مهرداد و اریو داشتن باهم حرف میزدن منو زن دایی منیژه هم باهم

این زن دایی منیژه یه جوری بهم نگاه میکرد انگار تردید داشت

زن دایی- چند سالت دخترم؟

وا مگه این نمیدونه من فراموشی دارم

زن دایی- ای وای ببخشید گلم هواسم نبود...بزنم به تخته خیلی خوشکلیا

- نظر لطفونه چشمتون خوشکله میبینه

زنگ در رو زدن فک کنم مادر جون باشه بلند شدم رفتم در و باز کردم

- سلام مادر جون

مادرجون - سلام عزیزم اومدن؟

-اره

مادرجون رفت پیش مهمونا منم رفتم سمت اشپزخونه تا ناهار رو آماده کنم اول سالادی رو که درست کرده بودم از یخچال اوردم بیرون موادشو بهش زدم بعد ته چین رو برش های کوچولو زدم گذاشتم داخل ظرف همه چی رو گذاشتم رو میز

خب دیگه همه چی امادست ..

- ناهار امادست بفرمایید

همه بلند شدن اومدن سر میز نشستن

از چهره صورت این مهرداد میشه فهمید که پسر خیلی ساکتیه دیگه حالا نمیدونم

بعد از خوردن ناهار کلی تشکر کردن و مٹ اینکه از غذام خوششون اومده بود

اریو

از خدا که پنهون نیس از شما هم پنهون نباشه ته چین خیلی خوشمزه شده بود دست پختش خیلی خوبه اگه یکم اخلاقشو درست میکرد ختر بیستی بود

تو سالن نشسته بودیم درحال خوردن چای بودیم مهربنوش هم رفت تو اتاقش که مثلاً استراحت کنه

دایی - میگم ما فردا عازم مشهدیم بیشترین دلیل اومدنمون به اینجا هم این بو که مادجون هم ببریم مشهد

مادرجون - مرسی پسرم خیلی دوست دارم پیام پابوس امام رضا ولی نمیشه

زن دایی منیژه - چرا مادرجون؟

مادرجون - اخه مهربنوش اینجاست امانته دستم

دایی - مهربنوش که واسه خودش خانومیه بچه هم که نیس کمکه کمش 24 سال رو داره بعدش هم اریو که هست مواظبشه نگران چی هستی

مادرجون - اخه....

مهرداد - اخه نداره مادرجون برین باهاشون دیگه خیلی وقته یه مسافرت نرفتی

مادرجون - چی بگم والا

رفتم کنارش نشستم یه نگاه به جعبه پیتزا انداختم تقریبا نصفشو خورده بود ..یه تیکه از پیتزاشو برداشتم گذاشتم تو دهنم اووووووووووووووو چ خوشمزست به به

اریو- عه عه مهرنوش مال من اینا

با دهنی که پر از پیتزا بود گفتم

- به من چه گشنمه

تمام پیتزا رو دولوپی خوردم اریو هم با دهن باز نگام میکرد شیشه نوشابه هم که کنار دستش بود برداشتم رفتم بالا اخیییییییی سیر شدم

اریو- ایییی مهرنوش نوشابه دهنی بود

- بیخی مهم نی...دستت درنکنه سیر شدم ..بی زحمت جعبه پیتزایی که سفارش دادی با بطری نوشابت هم جمع کن بریز سطل اشغال یه چشمک هم بهش زدم رفتم بالا

چ پرو هم هسم من ها ها هاها

با صدای جیغ و داد یه نفر از خواب پریدیم بدون توجه به سر و وضعم پریدم از اتاق بیرون با سرعت از پله ها رفتم پایین یه دوباری هم نزدیک بود بخورم زمین رسیدم پایین سرمو هیع این ورو اون ور میکردم

- چیشده؟ خونه اتیش گرفته؟خونه رو دزد زده؟ کسی چیزیش شده؟

پری- چته؟ نفس بکش بابا

- اخه صدا جیغ داد اومد شماهم شنیدین؟

پری یه نگاه به من کرد یه نگاه به اریو بعد هم زد زیر خنده

پری- نه اون که من بودم

- تو جیغ زدی؟

پری با خنده - اره

- ای درد و اره ای حناق و اره ای

دویدم دنبالش حالا من بدو پری بدو

اریو هم وسط هاج و واج وایساده بود نمیدونم حالا چرا با تعجب داره منو نگاه میکنه نزدیک پری شدم اومدم بگیرمش که یهو میخ سر جام ایستادم یه نگاه به لباسم انداختم یه تاپ دکلمه تنم بود که اگه نبود سنگین تر بودم

پری - نه بابا

کلی باهم مسخره بازی دراوردیم و خندیدیم انگاری بچه های 7.8 ساله شعر میخوندیم میپیریدیم بالا و پایین

پری - ای بابا مهروش بیا با یه اهنگ درست و حسابی برقصیم

- باشه صبر کن تا یه اهنگ بزارم

پری - من میرم دستشویی خودمو تخلیه کنم تا میام توهم اهنگتو بزار

- باشه برو سریع بیا

رفتم سمت دستگاه پخش تا یه اهنگ توپ باب ر**ق**ص بزارم

وای وای وای پرمیدای من کوش؟

وای وای وای میرم از هوش

تو منو دوس داری اره

لبات گیرایی داره

فدات بشم دوباره

این قلب من تازه کاره

حالا خار جکی ب**و**س کن منو

خودتو ملوس کن نرو

بیا کنارم بشینو بعد دلو بلوتوس کن نرو

واسه قلب تو منم کاندیدا

بدون عاشق تو شدم پرمیدا

دلم به هیچ سمتی نه پیش نرفت

اخه چقدر خوشگلی بی شرف؟

غیر تو نیس بام کسی

تو خوشگلی با چشای فانتزی

واسه خودم داشتم قر میدادم قر که چ عرض کنم داشتم دیوونه بازی درمیاوردم و میخندیدم

احساس کردم یکی پشت سرمه خب به غیر از پری کسی دیگه ای نیس

- وای پری بیا برقصیم چقدر دلم اینجور رقصی کشیده بودا

دوباره یه چرخ زدم و با دستام حرکات موزون از خودم نشون میدادم ..وا چرا پری نمیاذ برقصه عجباً سرجام

ایستادم کاملاً برگشتم سمت پری ه چشمتون روز بد نبینه این که پری نیس یه جیییییییغ بنفش کشیدم

اریو- چته دختر چرا جیغ میزنی

- تو دیگه کی اومدی خونه ؟ اصلاً چرا اومدی؟

اریو- اتفاقاً خوب شد که اومدم واقعا دریافتم که دیوونه ای

اینو گفت و رفت بالا

ای خاک صدتا حموم خرابه بر ملاجت مهربنوش چقدر من باید جلو این سوتی بدم اخه چرااا اون از وضع صبحم

اینم از وضع الانم ینی باید برم بمیرم

پری- خب اومدم چرا اهنگ نذاشتی

- پری ابروم دوباره رفت

پری- چیشده؟

- اهنگ پارمیدا از ساسی رو گذاشته بودم داشتم باهاش جینگول بازی درمیاوردم اریو منو دید

پری- مگه اریو اومده ؟

- اوهوم

پری- دیدی میگن تا سه نشه بازی نشه؟

- گمشو

پری- خدایی قراره بعدیش جلوش چیکار کنی

باهم زدیم زیر خنده ..خدا بقیشو به خیر بگذرونه

امروز روز سومیه که با اریو تنهام تازه از خواب بعد از ظر بیدار شدم

یکم خودمو مرتب کردم و رفتم پایین..اریو هم اومده بود رو مبل جلو تی وی نشسته بود

از اون روزی که با لباس بد جلوش بودم و بعدشم جلوش داشتم میرقصیدم هر وقت میبینمش دلم یه جوری میشه

نمیدونم چرا ولی میشه دیگه

- سلام

اریو- سلام خوبی؟

- مرسی

اومدم برم تو اشپزخونه

اریو- مهربانش

برگشتم سمتش

- بله؟

اریو- بیا بشین کارت دارم

وا اینی چیکارم داشت ؟ خلیم جدی بود قیافش انگاری اینایی بود که دارن به یه چیز مهمی فکر میکنن

رفتم روبه روش نشستم

اریو- هنوز چیزی یادت نیومده؟

ای بابا اصلا به کلی فراموش کرده بودم که من حافظمو از دست دادم ولی نه چیزی یاد ندارم

- نه

اریو- میای بریم پیش یه روانشناس؟

-چرا؟

اریو- که زود تر حافظتو به دست بیاری بفهمی کی هستی؟ خوانوادت کین؟

- خیلی دوست داری زودتر حافظمو به دست بیارم از اینجا برم نه؟

اریو- ببین مهربانش

بدون توجه به حرفش بلند شدم که برم تو اتاقم

اریو- کجا مهربانش من منظورم این نبود

هه اصلا معلومه که منظورش این نبود از دور تو چشم میزنه

- منظورت هرچی که بود مفهوم کلیشو رسوندی

دیگه بهش توجه ای نکردمو رفتم تو اتاقم

خدایا درسته دوش دارم ولی این حرفش ناراحتم کرد

چیییییییی؟ من چی گفتم؟ من گفتم دوش دارم؟ اریو رو؟ نه باورم نمیشه... ولی مهربانش تو گفتمی... نه اشتباه گفتم... اصلا هم اشتباه نگفتمی تو دوش داری... ندارم... به خودت دروغ نگو با خودت رو راست باش... یه پوفی کشیدم وجدانم راست میگه به خودم که نمیتونم دروغ بگم اره من اریو دوست دارم ولی عاشقش نیسم فقط دوش دارم با اینکه یکم مغروره ولی بازم دوش دارم

دقیقا دوساعته که از اتاق بیرون رفتم الکی مثلا با اریو قهرم حالا نه که من قهر باشم میاد ناز کشی منم قهر کردم عجب ادم خلی همسا

خیلی دیگه حوصلم سر رفته گوشیمو برداشتم یکم رمان خوندم دیدم نه بازم حوصلم داره سر میره میترسم هم اهنگ بزارم برقصم میترسم دوباره اریو ببینتم منم که نمیتونم مٹ ادم درست برقصم پس تصمیم میگیریم از خیر ر**ق**ص هم بگذریم

یه نگاه به ساعت کردم 6.30 دقیقه عصر بود هوووووف حالا شام چی بخوریم... شیطونه میگه فقط واسه خودم غذا درست کنم ولی گاهی وقتا شیطونه زر مفت میزنه نباید که به حرفش گوش داد مگه نه؟

اوووووف حالا اینارو بیخیال چی درست کنم

بهتره برم پایین ببینم تو یخچال چی هست اصلا میرم پایین ولی باید هواسم باشه حتی به اریو نگاه نکنم... نمیشه اون موقع که نمیدونستم دوش دارم همش درحال دید زدنش بودم وای به حال اینکه الان میدونم دوش دارم

ولی باید بتونم یه بسم ا... گفتمو رفتم بیرون

اریو رو مبل خوابیده بود فکر کنم خواب بود داشتم وارد اشپزخونه میشدم که صداشو شنیدم

اریو- شام درست نکن

وا مگه خواب نبوده؟ شایدم نبوده

- چرا؟ تو گشتن نیس دلیل نمیشه منم گشته بمونم

بلند شد صاف نشست

اریو- منظورم این نیس خانوووووم

همینجور وایساده بودم در انتظار که ببینم منظورش چی بوده

اریو- منظورم اینه که شام درست نکن بریم بیرون شام بخوریم

اوهوع اریو هم بلده از این کارا ... حالا انگار میخاد هاپولو هوا کنهوالا...

ولی ..ولی از اونجایی که من باهاش قهرم درخواست شام رو قبول نخواهم کرد ...بله ..هنوزمهرنوش رو نشناخته

- مرسی ولی من شام خوانگی رو ترجیح میدم

*** اریو ***

پوفی کشیدم وای خدا چقدر این دختر لجبازه

- ای بابا مهرنوش قبول کن دیگه ...میدونم از دستم ناراحتی ولی خب من که گفتم تو منظورمو بد برداشت کردی

مهرنوش- هرچی من میخام شام خونگی بخورم

ایییی خدا من چیکار کنم از دست این دختر

- حالا جان من قبول کن یه امشبو از خیر شام خونگی بگذر

یکم خیره شد به صورتم اومد از کنارم رد شد

مهرنوش- باشه قبول

- پس تا یک ساعت دیگه پایین باش

هووووووووووف اگه اگه یک درصدهم فکر میکردم که دوشش ندارم اینقدر خواهش نمیکردم ولی من دوشش

دارم اره خیلیم دوشش دارم

از داخل کمد یه تیشرت سبز فسفری با یه شلوار یخی برداتم پوشیدم موهامو هم با ژل حالت دادم و رفتم بیرون

..مهرنوش هنوز نیومده بود رو مبل نشستم تا بیاد و بریم

مهرنوش

نگاه اخر رو داخل ایینه به خودم انداختم بیست بیست بودم امشب دارم با یه ادم خوشتیپ میرم بیرون باید به

خودم برسم چیزی ازش کم نداشته باشم

کیف دستیم رو با گوشیم برداشتم رفتم بیرون دیدم اریو رو مبل نشسته

- من حاضرم

برگشت نگام کرد یه لبخند بهم زد و گفت

اریو- پس بریم؟

- بریم

رفتیم سوار ماشینش شدیم باریموت دربارز کرد و حرکت کرد

- میگما

اریو یه نگا بهم کرد

اریو- بگو

- یه اهنگی چیزی نداری؟

اریو- چرا دارم

دستگاه پخشو روشن کرد

به این دلتنگی عادت دارم هر روز

به قلبی که یه تیکه چوب میشه.

به زخمهایی که امشب میزنی و

تا قبل دیدنت زود خوب میشه.

به این دلتنگی عادت دارم هر روز

به اینکه ساده دارم میرم از یاد.

به چشمایی که بستم یاد میدی

همونی که دلش آغوش می خواد.

با بی محلیاتم لحظه به لحظه با تم

همیشه چشم به راتم.

کی برمی گردی؟!

(دلتنگی از احمد سعیدی)

اریو- پیاده شو

یه نگاه به اطراف انداختم جلو یه رستوران سنتی شیک ایستاده بود در ماشین رو باز کردم و پیاده شدم...شونه به شونه هم وارد رستوران شدیم

اریو- بین اینجا هم سالن داره هم بیرون داخل محوطه تخت زدن دوست داری رو میز و صندلی های سالن بشینن یا بریم بیرون رو تخت؟

- اوووم...به نظر من بریم رو تختا

اریو- باشه پس بیا بریم

دوباره حرکت کردم..وارد یه محوطه شدیم که اطرافش پر از گل و گیاه و درخت های سر به فلک کشیده بود وسطش هم مثل جاده بود که کفش با سنگ ریزه پر شده بود و وجب به وجبش تخت گذاشته بودن..وووووییییی خیلی خوشکل بود محو فضاش شده بودم

اریو- مهرنوش هواست کجاست؟ بیا بشین

- باشه

کفشامو دراوردم رفتم بالای تخت نشستم اریو هم اومد روبه رو نشست

یه گارسون اومد به سمتمون

گارسون - سلام خیلی خوش اومدین چی میل دارین

منو رو برداشتم یه نگاه سر سری بهش انداختم

- من کباب برگ میخورم

اریو- لطفا دو پرس کباب برگ با مخلفات

گارسون - چشم با اجازه

گارسون رفت منم همینجور ساکت نشسته بودم به جلوم ذل زده بودم

اریو- نمیخای حرف بزنی؟

- چی بگم؟

اریو- هنوز ناراحتی؟

دروغ چرا ناراحت نبودم ولی حرفی نزد

اریو- اووووووف مهنروش بخدا من منظورم چیزی که تو برداشت کردی نبود

عخی همچین با عجز اینو گفت دلم سوخت الهی

- باشه بابا من ناراحت نیسم... حالا بیا عکس بگیریم

اریو- عکس؟

-اره

اریو- نه بابا من بدم میاد از عکس گرفتن

- ینی چی بدت میاد؟ عاقا اینجا هیچ اومدیم و خاستی عروسی کنی اونوقت نمیخای با زنت دوتا عکس بگیری؟

که چی؟ که بدت میاد؟ عخی دلم واسه زنت میسوزه

دلم واسه خودم سوخت... چی میگی مهنروش از کجا معلوم بشی زنش یا اون تو رو دوست داشته باشه...نمیدونم

واقعا ینی میشه؟

یه چیزی زیر لب گفت ولی نفهمیدم چی گفت...که سفارشا رو آوردن

وای دیگه داشتم میپوکیدم ولی هنوز نصف غذام مونده بود

اریو- چرا نمیخوری؟

- بسه دیگه سیر شدم

اریو- تو که هنوز هیچی نخوردی

شونه ای بالا انداختم

- ولی من سیر شدم

اریو- باشه

یه نگاه به ظرف خودش کردم پاک پاک بود غذارو جارو کرده بودا خخخ

- میگم بیا اگه میخای غذای منو هم بخور

اریو- حالا که اصرار میکنی باشه بده

ظرف جلومو برداشت گذاشت جلو خودش....منو باش فکر میکردم میگه نه دیگه سیر شدم..خلاصه مطلب غذای

منو هم تا ته خورد

ایو- اووووف دارم میپوکم

مادر جون - سلام پسر گلم خوبی؟

اریو - مرسی خوبی شما؟ زیارت قبول

مادر جون - مرسی مادر قبول الله

اریو - خوش میگذره مادر جون

مادر جون - خوبه مادر جون خدا روشکر

- سلام مادر جون

مادر جون - سلام مهربانوش گلم توهم هسی خوبی؟

- خوبم مادر جون زیارتتون قبول

مادر جون - قبول حق مادر

مهربانوش - مادر جون واسه من دعا کردی دیگه؟

مادر جون - اره فداتشم اول از همه واسه تو دعا کردم

- مرسی مادر جون

مادر جون - فداتشم عزیزم... به شما خوشمیگذره؟

- هیییع مادر جون چ خوش گذشتنی این پسر دردونت ازم کار میکشه فک کرده کوزتشم

اریو - عه مادر جون داره دروغ میگه

مادر جون - اریو بفهمم اذیتش کردی خودت میدونیا

اریو - چشم مادر جون

مادر جون - افرین کاری ندارین دیگه؟

- نه خدافس مادر جون

اریو - برین بسلامت

مادر جون - خدافظ

اریو گوشيرو قطع کرد گذاشت تو جیبش یه نگاه به من کرد

اریو - حالا من ازت کار میکشم اره؟

افتاد دنبالم منم یه جیغ کشیدمو پا گذاشتم به فرار

حالا من بدو اریو بدو همینجور داشتم میدویدم و جیغ میکشیدم سرمو برگردوندم پشتم تا ببینم اریو چقدر ازم فاصله داره که تق خوردم به یه چیز سفت یه نگاه کردم خورده بودم به یه درخت سرم بدجور درد گرفته بود

- اخ سرم

اریو نشست کنارم

اریو- چیشدی؟ مهنوش؟

- اخ سرم

اریو- دستتو بردار ببینم چت شد

اروم دستمو از رو سرم برداشتم به دستم نگاه کردم خونی شده بود یه جیغ خفیف کشیدم

اریو- اروم باش چیزی نشده فقط یکم خراش افتاده

- همش یکم؟ سرم داره از درد منفجر میشه

اریو- حالا یکمی از یکم بیشتر ولی آسیب جدی ندیده پاشو پاشو بریم تو ماشین برات پانسمانش کنم

دستم گرفت بلندم کرد

تو ماشین نشستم اریو هم رفت وسایل لازم رو آورد

- نگو که میخای بتادین بریزی رو زخمم

اریو- میخام همین کارو کنم

- ولی من نمیزارم

اریو - تو... لا اله الا الله مهنوش حرف نزن بزار کارمو بکنم

دیگه خفه شدم و گذاشتم کارشو بکنه

یکم بتادین ریخت رو زخمم که اشکم درومد خیلی سوز داشت

بعدش هم باند رو دور سرم پیچید

اریو- بیا تموم شد.. تازه دیدی درد هم نداشت

زیرلب گفتم

- سر جدت که درد نداشت

اریو- چیزی گفتی؟

- من؟ نه بابا توهم زدی

چیزی نگفت و اومد سوار شد ماشین رو روشن کرد حرکت کرد سمت خونه

*** اریو ***

رسیدیم خونه مهربان با یه شب بخیر رفت داخل اتاقش

منم رفتم داخل اتاقم لباسامو با یه رکابی و شلوارک تعویض کردم... خیلی خسته بودم خودمو انداختم رو تخت

چشممامو بستم ساند دست راستمو هم گذاشتم رو چشممام

فکرم رفت سمت مهربان اخلاقشو دوست داشتم یه دختری که روحیش کاملاً شاد بود این خیلی خوبه

هرکسی دیگه ای جای مهربان که حافظشو از دست داده بود یه گوشه مینشست و حرف نمیزد و در آخر هم

افسردگی روحی میگرفت ولی مهربان اصلاً به این موضوع فکر نمیکنه کلاً بیخیاله

از همه ی اینا بگذریم خیلی دوست دارم بدونم اسم اصلی مهربان چیه ..چیکارست ..مامان باباش کین

خیلی دوست دارم از زندگیش بدونم خیلی

کاش مادر جون زودتر بیاد دوست دارم قضیه علاقه مو به مهربان به مادر جون بگم اون حتما میتونه راهنماییم

کنه اره حتما بهش میگم

تو همین فکر بودم که چشممام گرم شد و خوابم برد

*** مهربان ***

چشممامو باز کردم یه نگاه به ساعت که رو عسلی بود کردم 9 صبح بود یه کش و قوسی به خودم دادم از رو تخت

بلند شدم دست و صورتمو شستم موهامو هم یه شونه زدم دم اسبی بستمشون و رفتم پایین

امروز صبح اریو شیفه داشته پس فکر کنم خونه نیس رفتم داخل آشپزخونه که چشممام خورد به پنجره ای که

داخل آشپزخونه بود و به حیاط دید داشت

- وا عجباً چرا اریو ماشینشو نبرده؟ اصلاً شاید نرفته ولی امروز شیفه داشته

رفتم بالا سمت اتاقش اول یه چند تا تق تق زدم ولی کسی جواب نداد

102

- برو دیرت شد

یه لبخند زد و گفت

اریو- مرسی خدافظ

- سلامت

اریو رفت منم برگشتم داخل خونه یکم صبحونه رو خوردم ظرفاشو شستم اومدم داخل هال جلو تی وی نشستم شبکه هارو بالا و پایین کردم ینی یه فیلم درست و حسابی نمیزارن.. اووووووف

گوشیمو برداشتم شماره ی پری رو گرفتم

پری- سلام

- سلام عشقم

پری- اوهووع از کی تاحالا شدم عشقت؟

- از همین الان

پری- نه بابا؟

- اره بابا... پری پاشو بیا اینجا تنهام حوصلم سرید

پری- مگه اریو کجاست؟

- بیمارستان

پری- ناهار چی بهم میدی اگه بیام؟

- فقط فکر شکمت باش خب؟

پری- خو من ناهر دوست

- ایییش بیا بهت قرمه سبزی میدم

پری- نمیخام دیروز خوردم

- خب حالا یچی بهت میدم بیا دیگه

پری- باشه بابا اومدم

- سریع باشا

پری - اومدم اومدم خدافس

- خدافس

خب حالا چی درست کنم ناهار؟

بعد از کلی فکر کردن تصمیم گرفتم زرشک پلو با مرغ درست کنم

دینگ دینگ

صدای زنگ ایفون... پری بود درو باز کردم و بگشتم تو اشپزخونه

پری - به به سلام خانوم خونه

- سلام چطوری؟

پری - خوب چ خبرا؟

- سلامتی بیخبر... برو لباساتو عوض کن بیا کمک

پری - خوبه والا مهمون دعوت میکنه بعد ازش کار هم میکشه انگاری کوزتشم

- چ خبرته بابا انگاری گفتم کل خونه رو بساب

پری - ححح باشه بابا بصبر الان میام

پری رفت بعد از 10 مین برگشت

پری - خب حالا چی میخای درست کنی

- ایشالا که زرشک پلو رو نخوردی؟

پری - اخ جووون زرشک پلو خیلی وقته نخوردم

- الهی شکر

پری زد زیر خنده

پری - خب حالا خانوم خونه من چیکار کنم

- سالاد درست کن

پری - فقط سالاد؟

- اره... میتروسم مرغ یا برنج رو بهت بدم درست کنی... میتروسم گند بزنی بهشون

پری - ای ای ترمز بابا... توهنوز دست پخت منو نخوردی یه پا اشپزم واسه خودم

- ماشالا به شما.. فقط اشپز پنبه ای نیستی که؟

پری - میام براتا

- باشه بابا کار تو بکن

پری مشغول درست کردن سالاد شد منم اول برنجمو درست کردم بعد هم مرغمو درست کردم

پری - وای مهربنوش واقعا خوشمزه شده دستت درکنه

- نوش جوننت

بعد از غذا ظرفارو با کلی مسخره بازی شستیم و رفتیم جلو تی وی نشستیم

پری - خب حالا چ کنیم؟

- تی وی که چیزی نداره همه برنامه هاش چرتن بیا تو منو نگاه کن من تورو

پری - باشه قبول

خخخ منو باش فکر میکردم حالا قبول نمیکنه این که از من خل تره

یه 5 مینی بود همینجوری داشتیم به هم ذل میزدیم که پری زد زیر خنده

پری - وای خدا خفت کنه مهربنوش با این ایده هات

- خو چکنم هیچ چیز سرگرمی نداریم

پری - میای برقصیم؟

- اصلا فکرشم نکن

پری - چرا؟ نکنه میترسی یهو اریو بیاد؟

- دقیقا همینه هنوز ضایع شدن اون روزمو یادم نرفته ابروم رفت پس کلم

پری زد زیر خنده

پری - ولی خیلی باحال بود

پری - هر هر هر اگه خودت ضایع شده بودی هم میخندیدی

پری - خب معلومه نه

همینجور داشتیم فک میزدیم و بحث میکردم که صدای ماشین از تو حیاط اومد

- فکر کنم اریو اومد

اومدم بلند شم که در سالن به شدت باز شد چهره عصبانی اریو نمایان شد

- سلام

پری- سلام پسر خاله

اریو یه نگاه بهمون کرد بدون توجه به منو پری رفت بالا

پری- وا چش بود؟

- نمیدونم ولی خیلی عصبانی بود

پری- خدا بخیر بگذرونه

وا ینی چش بود؟ مشککش از بیمارستان بود یا بیرن از بیمارستان؟ شایدم به خاطر اینکه دور رفته ...نه بابا پرستار

نیس که دور رفت دعواش کنن

پری- مهرنوش مهرنوش هواست کجاست؟

- بله چی میگی؟

پری- ببین من مامانم زنگ زد باید برم خونه شب عموم اینا میخان بیان خونمون برم کمک مامانم

- بد شد..ولی باشه برو

پری رفت بالا لباساشو عوض کرد و اومد

پری- کاری نداری؟

- نه برو بسلامت

پری- مواظب خودتم باشا با اریو سر و کله زن وقتی عصبی باشه خیلی گند اخلاقه

- باشه خدافظ

پری- خدافظ

پری رفت منم برگشتم رفتم بالا در اتاق اریو نیمه باز بود

یواش رفتم سمتش یه نگاه به داخل اتاقش انداختم

لبه تختش نشسته بود سرشو انداخته بود پایین دستشو هم گذاشته بود روسرش

الهی دلم ضعف رفت براش مطمئن خیلی خستس

تصمیم گرفتم یه قهوه براش ببرم

رفتم تو اشپزخونه قهوه رو درست کردم ریختم تو یه لیوان بزرگ اومدم از در اشپزخونه برم بیرون که یادم افتاد

به حرف پری که گفت وقتی عصبیه خیلی گند اخلاقه نکنه بزن ناکارم کنه... نه بابا مگه سادیسمیه

خلاصه رفتم بالا در اتاقشو تق تق زدم

اریو- بله؟

در اتاقشو کامل باز کردم رفتم داخل

- سلام

سرشو تکیه داد یه نگاه بهش انداختم چشماش سرخ سرخ بود.. رفتم قهوه رو براش گذاشتم رو میز

- گفتم شاید خسته باشی برات قهوه آوردم

اریو- مرسی

اومدم از اتاق برم بیرون ولی این حس فضولیم باز اومد سراغم

- میگم اریو

اریو- بله؟

- چیزه.. میگما؟

اریو- چیه؟ حرفتو بزن برو حوصله ندارم

- میگم.... اگه نیاز به یه هم صحبت داشتی من هستم

اینو گفتم و سریع از اتاق زدم بیرون

اووووف خداروشکر بخیر گذشت

یه نفسی از سر اسودگی کشیدمو رفتم تو اتاقم.. خیلی خستم بود به یکم خواب نیاز داشتم رو تختم خوابیدم
دیگه واقعا خسته شده بودم از این زندگی معلوم نبود با خودم چند چندم.. کی هستم؟ خوانوادم کین؟ دیگه واقعا

دلم میخاست حافظمو به دست بیارم

ذهنم رفت سمت حرف اریو که برم پیش روانشناس

با همین فکر چشمم گرم شد و خوابم برد

یه کش و قوسی به بدنم وارد کردم و از رو تخت بلند شدم یه نگاهی به ساعت انداخت 8 شب رو نشون میداد
اوووووووو حالا باید فکر کنم شام چی بخوریم ای بابا لباسمو مرتب کردم و رفتم پایین یه نگاهی به دور و ور
انداختم اریو رو مبل دراز کشیده بود دستش رو چشمش بود فک کنم هنوز هم عصبیه یا شاید هم ناراحت
رفتم تو اشپزخونه یه نگاهی به یخچال انداختم همه چی توش بودا ولی نمیدونستم شام چی درست کنم در
یخچال رو بستم اومدم رو صندلی نشستم و شروع کردم به فکر کردن
اها یافتم یافتم یافتم یافتم....هوی مهربانوش یه فکر کردن به شام اینقدر جیغ جیغ داره...نه...پس ساکت باش اریو
شاید خواب باشه

هیییییع اصلا هواسم یه اریو نبود خلاصه رفتم از داخل فریزر یه بسته از سینه های مرغ رو درآوردم گذاشتم
داخل مکرور تا یخش سریع باز بشه

سینه های مرغ رو چرخ کردم و مواد های لازم رو هم بهش زدم و شروع کردم به سرخ کردنشون
بعد از نیم ساعت تموم شد یه دونشو برداشتم گذاشتم تو دهنم شده بود یه کتلت مرغ خوشمزه خیلی خوشمزه
شده بود دلم میخواست بشینم همین الان همشو بخورم ولی حیف که نمیشد اول باید لباسمو عوض کنم بدجور
بوی روغن گرفته بودن

لباسمو با یه تونیک گلبهی استین سه ربع و یه ساپرت مشکی عوض کردم و رفتم دوباره پایین

رفتم با سر اریو

- اریو بیداری؟

اریو- اوهوم

- پاشو بیا شام بخوریم

اریو- برو میام

- باشه

رفتم تو اشپزخونه همه چیزای لازم رو چیدم رو میز که اریو اومد رو یکی از صندلی ها نشست منم روبه روش
نشستم

10 تا از کتلت هارو باش گذاشتم داخل یه بشقاب و گذاشتم جلوش بدون هیچ حرفی شروع کرد به خوردن

خودمم 5 تاشو برداشتم و خوردم.....شام تو سکوت خیلی خیلی سنگینی خورده شد اریو بلند شد رفتم بیرون
منم ظرفارو جمع کردم و شروع کردم به شستن بعد از ظرفا هم اشپزخونه رو تمیز کردم و رفتم بیرون

- اهم اهم اریو چای یا قهوه میخوری؟

جواب نداد

- اریو

یهو برگشت سمتم

اریو- بله؟

فک کنم تو فکر بود معلوم نیس این چش شده

- میگم چای یا قهوه میخوری؟

اریو- چای بیار

دوباره برگشتم داخل اشپزخونه چای رو درست کردم ریختم داخل دوتا فنجان و رفتم بیرون رو به روش نشتم
چای هارو هم گذاشتم رو میز عسلی وسط

اریو- دستت درنکنه

- خواهش میکنم

یه فنجان اریو برداشت یه فنجان هم من شروع کردیم به خوردن ...بعد از خوردن فنجان هارو برداشتم رفتم
تو اشپزخونه شستمشون و برگشتم داخل سالن کاری که ندارم اریو هم که اصلا حرف از این دهنش بیرون نمیداد
پس بهتره برم داخل اتاقم

اریو- مهربان

عجیبی

- بله؟

اریو- بیکاری؟

- چطور؟

اریو- اگه کاری نداری باهم صحبت کنیم

- نه کاری ندارم

اریو- پس بیا بشین

رفتم سر جای قبلیم نشستم

اریو- عصر گفתי اگه نیاز به درد و دل داشتم هسی... هستی حالا؟

-اره من سر و پاگوشم هرچی تو دلته میتونی بهم بگی

وقتی مامان و بابا اوجیم تصادف کردن وقتی رسوندیمشون بیمارستان اوجیم که درجا فوت شده بود ولی مامان و بابام نیاز به عمل فوری داشتن ولی دکتر نبود زنگ زدن بهش ولی اون دور رسید و مامان و بابام هم فوت شدن اگر اگر اون دکتر خودشو 5 دقیقه سریع تر میرسوند شاید الان من کنار مامان و بابام بودم ولی حیف که نرسید اریو به اینجا که رسید ساکت شد... منم چیزی نگفتم گذاشتم فقط خودش حرف بزنه ...بعد از 5 مین دوباره شروع کرد

اریو- از اون موقع به بعد تصمیم ینی قول دادم گرفتم همیشه سر وقت سر پستم باشم تا اگه مریضی مامان و بابای من بود بتونم سریع عملشون کنم که بچه هاش به درد من گرفتار نشن ولی امروز زدم زیر قولم دوباره ساکت شد ...دیگه واقعا کنجکاو شدم

- ینی چی؟

اریو- صبح که من خواب موندم از شانس بد من یه مرد حدود 35.36 ساله نیاز به عمل فوری داشته جونش درخطر بوده ..عملش کار من بوده ...ولی من خواب موندم من لعنتی خواب موندم و باعث شد اون فوت بشه - خب میتونستن برات زنگ بزنن

اریو- زدن اونا زنگ هم زدن ولی گوشی من از بی شارژی خاموش بودهمن باعث مرگ اونم اگه من صبح زود برفتم اون الان زده بود باعث مرگش منم ..منم منم

دیگه داشت داد میزد دلم براش کباب شد سریع رفتم کنارش نشستم

- اروم باش اریو اروم ..اتفاقی نیوفتاده

اریو- اتفاقی نیوفتاده ؟ یه جوون به خاطر من لعنتی از دنیا رفته اتفاقی نیوفتاده

- باشه باشه اروم باش

ساکت شد و سرشو تکیه داد به پشتی مبل و چشماشو بست

- بین اریو این قضیه اصلا به تو ربطی ندهار اصلا مقصر این جریان تو نیستی

- بین این اقا عمرش به این دنیا نبوده ...خدا همین قدر زندگی رو براش رقم زده دست منو توهم نیست....این قرار بوده از دنیا بره حتی حتی اگه توهم عملش میکردی از دنیا میرفت چرا ؟ چون دیگه عمرش تموم بوده و خواست خدا بوده

چشماشو باز کرد و گفت

اریو- راست میگی؟

یه لبخند بهش زدم

- اره توهم دیگه ناراحت نباش و اصلا هم تو فکرش نرو خب؟

اریو- باشه ...مرسی که به حرفام گوش کردی..واقعا اروم شدم

- خواهش میکنم ..من دیگه میرم بخوابم کاری نداری؟

اریو- نه شب بخیر

- شب توهم بخیر

رفتم داخل اتاقم رو لامپ اتاق رو خاموش کردم و رو تخت دراز کشیدم داشتیم به اتفاقات امروز فکر میکردم که خوابم برد

** اریو **

امروز اومدم بیمارستان ببینم قضیه این بیماری که فوت شد چی میشه

سوار اسانور شدم و طبقه اخر رو فشردم

اصلا نمیتونم از فکرش در بیام همش احساس میکنم خودم مقصرم ولی وقتی به یاد حرفای مهربانش میفتم یکم اروم میشم

خلاصه اسانسور ایستاد و پیاده شدم رفتم سمت منشی دکتر مهربانی (رییس بیمارستان) تا منو دید از جاش بلند شد

منشی- سلام آقای دکتر حال شما؟ خوبین؟

- ممنون ...دکتر مهربانی هستن؟

منشی- بله اجازه بدین بهشون اطلاع بدم که اومدین

منشی== بفرمایید داخل

- ممنون

چند ضربه به در اتاق دکتر زدم

دکتر - بفرمایید

و وارد اتاق شدم

- سلام دکتر

دکتر - به به سلام خوبی شما؟

- مرسی

دکتر - بفرما بشین

- ممنون...میگم دکتر شنیدین که

حرفمو قطع کرد

دکتر - بله شنیدم چ دسته گلی به اب دادی

- اخه دکتر...

دوباره حرفمو قطع کرد

دکتر - ببین پسر جون خوانواده اون جوون شکایتی چیزی نکردن فقط یه مقدار دیه خواستن؟

- چند هست؟

دکتر - 100 میلیون ..که از 100 تا 50 تا شو خود بیمارستان میده 50 تای دیگشو باید خودت بدی

- اها..تا کی وقت دارم برای پرداختش؟

دکتر - اون 50 میلیون رو که ما خودمون فردا میدیم ولی تو تا دوسه روز وقت داری

هووووووووف

- مرسی از کمکتون دکرت با اجازه

دکتر - برو بسلامت

از اتاق دکتر اومدم بیرون با منشی هم خدافظی کردم چون شیفت نداشتم از بیمارستان خارج شدمو رفتم سمت
خونه

اریو - باشه

اریو از خونه زد بیرون منم یه اهنگ توپ گذاشتم و شروع کردم به رقصیدن

(اهنگ ای جونم از سامی بیگی)

یه نیم ساعتی رقصیدمو دیگه خسته شدم نشستم رو مبل و به این چند روز فکر کردم

اتفاق خاصی نیوفتاده اریو مبلقی که باید میداد به خوانواده اون مرحوم رو جور کرد و بهشون داد ..و اینکه من یکم احساس میکنم روز به روز داره علاقم به اریو بیشتر میشه ولی در آخر به خودم میگم چ فایده علاقه ی یک طرفه؟

خب بیخیال این حرفا باید بلند شم یه دستی به خونه بکشم مادر جون فردا میاد همه چی تمیز باشه

با یه یا علی بلند شدم و شروع کردم اول هرچی ظرف کثیف بود رو شستم و اشپزخونه رو تمیز کردم بعد هم اومدم قسمت پذیرایی تمام گل میز هارو تمیز کردم تی وی رو هم تمیز کردم یه جارو هم کشیدم به به شد مَث یه دسته گل

خب حالا بریم سراغ اتاقا از اتاق خودم شروع کردم تقریبا تمیز بود فقط یکم گرد گیری کردم یه جارو زدم بعد هم رفتم اتاق مادر جون مَث اتاق خودم یه جارو کردم گردگیری

میمونه اتاق اریو که ایا برم ایا نرم؟

خلاصه بعد از کلی کلنجار رفتن تصمیم گرفتم برم اتاقشو تمیز کنم حالا فوَش دوتا داد سرم میزنه ..در اتاقشو باز کردم رفتم داخل که مخم سوت کشید

واقعا که اتاق یه پسره هرچیزی رو یه جا انداخته بود کتاب یه ور لباسا یه ور لبتابش یه ور یه عالمه کاغذ رو تختش تختشم که نامر تب

یه بسم الله گفتمو شروع کردم

اوووووف این همه خونه رو تمیز کردم اینقدر خسته نشدم که سر اتاق اریو خسته شدم

از اتاقش اومدم بیرون یه نفس عمیق کشیدم و نگاه به ساعت کردم یه ربع مونده بود به 9 شب چقدر کار کردم تصمیم گرفتم برم یه دوش بگیرم چون خیلی کثیف شده بودم

رفتم داخل حموم وان رو پر از اب کردم یه عالمه هم شامپو خالی کردم توش

یه 20 مینی تو وان نشستم که کلی کیف داد بعدش هم خودمو شستم اومدم بیرون

موهامو با سشووار خشکیدم لباسمو هم پوشیدم رفتم پایین

عه اریو هم اومده

- سلام کی اومدی؟

اریو- همین الان وسایلا رو هم گذاشتم داخل اشپزخونه شام هم خریدم

- دستت درنکنه

اریو- تو اتاق منو تمیز کردی؟

یا خدا الان منو میگیره میزنه

با ترس و لرز گفتم

- اره

در کمال تعجب یه لبخند زد

اریو- واقعا دستت درنکنه مونده بودم چجوری تمیزش کنم

منم یه لبخند زدم اخیش به خیر گذشتا

از صبح خاله پروانه و پرشان اومدن اینجا تا باهم واسه ناهار غذا درست کنیم

همه چیز آماده بود برای ورود مادرجون و دایی منصور و زن دایی منیژه

خاله پروانه- مهربونش خاله همه چیز که امدست تو برو تو اتاقت لباساتو عوض کن

- باشه پس من رفتم

سریع رفتم بالا یه 10 مینی به کمد لباسیم ذل زدم اخرشم یه سارافن قرمز اتشی شیک برداشتم با زیر سارافنی

مشکی با یه ساپرت مشکی پوشیدم یه مقدار کمی هم ارایش کردم شال حریر قرمزمو هم برداشتم انداختم رو

سرم

صدای زنگ درو شنیدم اخ جووووووووووووووو مادرجون اومد سریه در اتاق رو باز کردم به سرعت ازش خارج

شدم تند تند از پله ها دویدم پایین که چشمتون روز بد نبینه پام رفت پشت اون یکی پام و سقوووووط کردم درد

شدیدی تو سرم پیچید

صدای یا حسین گفتنای خاله پروانه رو شنیدمو بعدش خوابم برد

جلو در ایستاده بودم منتظر ورود مادر جون و دایی منصور بودم که یهو صدای جیغ او مد پشتش هم صدای یا حسین خاله

اریو - جتونه

پریشان - مہنوش مہرنوش

يا ابو لفضل

مهرنوش غرق در خون یابین یله ها افتاده بود

خاله بیروانه - اہ اریو بہ کار کن دیگہ

خودمم تو شوک بودم اصلا نمیدونستم باید چیکار کنم

بیهوش مغزم فعال شد سریع بلندش کردم دویدم سمت در سالن

مادر چون اینا تازه وارد شده بودن با دیدن مهر نوش با اون وضع مادر چون به جیغ خفیف کشید

مادر جون - یا خدا اریو مهنوش چش شده

اریو- فعلا هیچی نگو مادر چون از پله ها پرت شده پایین

بدون توجه به بقیه دویدم سمت ماشین و مهرنوش رو گذاشتم عقب خودمم سوار شدم یهو پریشان پرید تو ماشین

– تو دیگہ کجا؟

پیرشان - اه الان وقت این حرفا نیست پرو

ماشینو روشن کردم و پامو تا اونجایی که امکان داشت گذاشتم رو گاز

**** مہر نوش ****

با احساس سردرد شدیدی چشمامو باز کردم همه جارو تار میدیدم چشمامو بستم بعد از 3 مین دوباره بازشون

کردم این دفعه دیدم بهتر شد یه نگاه به دور و اطرفم انداختم همه جا سفید بود وای آنا نکنه اومدی بهش

چینیسی؟ آنا؟؟؟؟؟ ہییییییعی ینی من حافظمو به دست اوردم نهههههههههههه

یه جیییییییییغ ینفش کشیدم که در اتاق سریع باز شد

اریو و مادر جون ... پرشان ... خاله پروانه دایی منصور و زن دایی و مهردادیه پرستاره پریدن داخل

پرستار - خانوم چیشده چرا جیغ میزنی

یه لبخند گشاد تحویل همشون داد

اریو- مہرنوش خوبی؟ سالمی؟

پرشان - مطمئنی زبه ای که به سرت خورده تورو خل نکرده

دوباره به لیخند گشاد زدم... مادر چون هم پشت سر هم صلوات میفرستاد خخخ

— یہ چیزیں بگم؟

همشون - بگو

- من... حافظم و.... به دست اورررررررررررر دم

یہ سکوت خیلی خیلی سنگینی ہمہ جارو گرفت

همشون با چشمای از کاسه زده پیرون منو نگاه میکردن

- وا چتونه؟

برگشتن به حالت عادی

مادر جون - راست میگی؟

— اړه به جون خودم.... اصلا میخاین بگم چجوری تصادف کردم؟

پیرشان - ارہ ارہ بگو

دایہ منصور - چ عجلہ ابہ؟ تا نیم ساعت دیگہ مہر نوش ہم مرخص میشہ قشنگ ہمگی، میریم خونہ ما مہر نوش

هم راحت حرفشو میزنه چطوره؟

همشون قبول کردن ..اون پرستاره هم مٹ ماست واساده بود مارو نگاه میکرد

همشون رفتن بیرون فقط خاله پروانه موند کمکم کرد لباسمو عوض کردم و مرخص شدم و راه افتادیم سمت خونه

ی دایمی منصور

خاله پروانہ - خب شروع کن عزیزم

— الان دقيقا جي بگم؟

اریو- هرچی رو که میدونی کی هستی و اینا

- خب اول از همه میگم اسمم آناهید هس آناهید مفتخر

پرشان -به به آناهید جون

- تک فرزند خوانوادم تهران زندگی میکنم و...

مادر جون -بگو حالا چجوری تصادف کردی

- اها راستی من پرستارم

اریو- درووووغ؟

- دروغم چیه بابا ...حالا بگم که داشتم میومدم پیش خوانوادم تو شمال اخه همشون اومده بودن شمال ولی من چون چندروز قبلش با دوستام اومده بودم نرفتم که بابام زنگ زد گفت که باید حتما برم منم رفتم که از اونجایی که عشق سرعت هسم تند میرفتم که با یه کامیون شاخ تو شاخ شدم و دیگه همین که وقتی هم بهوش اومدم شومارو دیدم

همشون ساکت بودن ولی خدایی این زن دایی منیژه خیلی خیلی یه جوری نگام میکنه

- میگما

مادر جون -جونم مادر؟

- میگم میشه منو ببرین تهران؟

مادر جون- چرا که نه

بعد رو کرد به اریو گفت

مادر جون- اریو مادرفردارو مرخصی بگیر بریم پیش خوانواده ی مهربونش

پرشان- مادر من آناهید نه مهربونش

مادر جون -خب سخته من با اسم مهربونش عادت کردم

هممون خندیدیم بعدش هم زن دایی شام درست کردو خوردیم رفتیم خونه

*** اریو ***

برگشتیم خونه خاله پروانه و پرشان رفتن خونشون منو و مادر جون و مهربونش هم اومدیم خونه ...ای پسر

مهربونش چیه بابا اسمش آناهید ...به قول مادر جون برام سخته بگم آناهید

مادر جون - اریو

- جونم ؟

مادر جون - مهرنوش نه نه اناهیید رفته تو اتاقش؟

خندیدمو گفتم - اره رفته چطور؟

مادر جون - بیا بریم تو اتاق من باید باهات صحبت کنم

- چشم

- خب بفرمایید من سر و پا گوشم

مادر جون - ببین منو زن داییت به یه چیزایی شک داریم ولی هنوز مطمئن نیستیم

- خب چی هست؟

مادر جون - دختر داییتو یادته ...اونی که کوچیک بود فقط یک سالش بود تو تهران گم شد؟

یکم فکر کردم و یادم اومد

- اره خب؟

مادر جون - زن داییت شک داره که اون دختر همین اناهیید هست

- چییییییییی؟ وا مادر من مگه میشه؟

مادر جون - حالا که شده

- حالا زن دایی از کجا اینقدر مطمئنه

مادر جون - خب مادر جون اون یه مادریه مادر که حسرت بچش رو دلش مونده بهتر از منو تو بچشو میشناسه

- اگه اشتباه کنه چی؟

مادر جون - من میگم که شک داریم فقط همین ولی ایشالا که درسته

- والا نمیدونم چی بگم

تصمیم گرفتم حالا که دارم با مادر جون حرف میزنم قضیه دوست داشتنم نسبت به مهر..نه نه اناهیید رو بهش بگم

- میگم مادر جون

مادر جون - جانم؟

- مادر جون اجازه هست زن بگیرم؟

مادر جون- چی؟ زن؟ چیه تا همین چند روز پیش اسم زن میومد عصبی میشدی

سرمو از خجالت انداختم پایین

- خب نه این یکی فرق داره

مادر جون یه لبخندی بهم زد و گفت

مادر جون- حالا کی هست؟ میشناسمش؟

- اره میشناسیش؟

مادر جون- نکنه پرشان؟

- ای بابا مادر جون پرشان که مٹ خواهرمه

مادر جون- پس کیه؟

اروم گفتم - آناهید

مادر جون -آناهید؟ همون مهرنوش خودمون؟

- اره

مادر جون- دست رو چ کسیم گذاشتی

یه لبخند زدم

مادر جون -مطمئنی عاشقشی؟

- مادر جون خودت میدونی من به عشق قبل از ازدواج هیچ اعتقادی ندارم...این ازدواجی قدیمی رو میبینی هیچ

کدومش با عشق قبل از ازدواج نبوده همشون در طول زندگی عاشق هم شدن زندگیشونم خیلی پایدار تر از

زندگی های الان هست

مادر جون -ولی همیشه که بدون هیچ حسی بری خواستگاری طرف

- مادر من ..من نگفتم که بهش بیتفاوتم یه حسایی بهش دارم یه حس دوست داشتن به نظرم میتونه خانوم خونم

باشه و مادر بچه هام

مادر جون- چی بگم والا باشه ولی باید صبر کنی فردا ببریمش پیش خوانوادش دایی منصور هم قراره بیاد با

پدرش صحبت کنه

- باشه دیگه شما خودت هواست باشه ..شبتونم بخیر

مادر جون- باشه شب توهم بخیر

از اتاق مادر جون اومدم بیرون وارد اتاق خودم شدم سرم نرسیده به بالشت خوابم برد

*** آناهید ***

از اتاق رفتم بیرن مادر جون داخل اشپزخونه بود

- سلام مادر جون صبحتون بخیر

مادر جون- سلام عزیزم صبح توهم بخیر بیا، بیا بشین صبحونه بخوریم بعد هم برو وسایلاتو جمع کن تا حرکت کنیم سمت تهران

اخ جوووووون بالاخره میرم پیش خوانوادم دلم براشون یه ذره شده واسه مامان و بابام ..اراد و بارانا ...نارشین و ماهور... حتی دلم برای آرش و ستار هم تنگ شده

صبحونمون رو خوردیم خاستم لباسامو جمع کنم که فهمیدم هیچ چیزی ندارم لباسامو بریزم توش برگشتم پیش مادر جون

- مادر جون

مادر جون- بله؟

- میگم من لباسامو بریزم داخل چی؟

مادر جون - عزیزم برو بالا داخل اتاق من داخل کمد دومیه یه ساک بنفش هست اونو بردار

- مرسی

مادر جون- راستی منصور هم همراهمون میاد شاید به پروانه هم گفتم اومدن

- عه چه خوب خوانوادم هم میفهمن با چه گلایی زندگی کردم تو این دوماه

برگشتم بالا ساکی رو که مادر جون گفته بود برداشتم لباسامو دونه دونه گذاشتم داخلش درشو هم بستم اخییش تموم شد بالاخره

رفتم پایین..مادر جون رو مبل نشسته بود مشغول گلدوزی بود

- مادر جون من کارم تموم شد

مادر جون - خسته نباشی دخترم ..اریو همین الان زنگ زد گفت اماده شیم ما تا اومد حرکت کنیم

- باشه پس من برم آماده بشم

رفتم دوباره بالا ..امروز از بس بالا و پایین کردم کمر درد گرفتم

منم مٹ این منگلا تمام لباسارو کرده بودم داخل ساک اخه خنگ نگفتی میخای دوتاشو بیوشی ..عجبا عقلمو از دست دادم

یه مانتو کوتاه زرشکی با یه شلوار جین یخی پوشیدم یه ارایش ملایمی هم کردم شال قرمز هم پوشیدم ساکمو هم برداشتم رفتم پایین ...مادرجون هم آماده نشسته بود

- من امادم

مادرجون- ماشالا چ ناز شدی

یه لبخند زدم که صدای ماشین اریو اومد مٹ اینکه....

اریو اومد داخل خونه بعد از یه سلام مختصر گفت

اریو- تا من لباسامو عوض میکنم شما هم سوار بشین

با مادرجون رفتیم سوار شدیم مادرجون جلو نشست منم عقب نشستم و منتظر اریو شدیم

- میگم مادرجون خاله پروانه هم میاد؟

مادرجون -اره بهشون گفتم قبول کردن بیان

دیگه چیزی نگفتم اریو هم بعد از چند دقیقه اومد حرکت کردیم اریو با خاله و دایی هم هماهنگ کرد که بیان ... تا باهم حرکت کنیم

به محل قرار رسیدیم خاله اینا اومده بودن پیاده شدیم با خاله اینا سلام و احوال پرسی کردم

مادرجون - پرشان تو برو تو ماشین اریو من پیش مامانت بشینم کارش دارم

پرشان - باشه

دایی منصور هم اومد یه سلام کردیم و سوار شدیم و حرکت کردیم سمت تهران

دل تو دلم نبود زود تر برسیم

اریو انگاری حال منو درک کرد حتی برای ناهار هم نایستاد

بعد از یه صبر خیلی طولانی بالاخره رسیدیم به تهران

مث این تهران ندیده ها ذل زده بودم به خیابونا

اریو- آناهید میشه ادرس خونتونو بدی؟

ادرسو بهش دادم

پرشان هم همچنان خواب بود اریو جلو حرکت میکرد ماشین خاله اینا و دایی هم پشت سرش

ماشین ایستاد

اریو- همینجاست؟

یه نگاه کردم همینجا بود حالا تازه دارم میفهمم چقدر دلم برای این خونه و محله و ادماش تنگ شده بود سریع پیاده شدم همشون از ماشینا پیاده شن جرعت زنگ زدن رو نداشتم که پرشان گفت

پرشان- عه آناهید برو زنگ بزن دیگه

دستام میلرزید نمیدونستم واکنششون بعد از دوماه چیه

- میشه یکیتون زنگ بزنه

پرشان رفت زنگ رو زد یه صدا پیچید تو ایفون

- کیه؟

مطمئن بودم اراد

- باز کن

اراد- شما؟

- آناهید

اراد- برو خانوم مزاحم نشو

نبایدم بشناسه منم جای اون بودم در باز نمیکردم

- باز کن دیگه نغله تا نیومدم برات

اراد- آناهید خودتی

- نه بقال سر کوچم

اریو- اقا باز کن دیگه درو

اراد درو باز کردم هممون وارد حیاط شدیم به جرعت میتونم بگم دلم برای این گل ها و درختام تنگ شده بود

اراد پرید تو حیاط تادیدمش اشکام ریختن خدا من چقدر دلم برای اینا تنگ شده بود تا به خودم اومدم دیدم تو بغل اراد بودم و داشتیم دوتایی اشک میریختیم

اراد - الهی دورت بگردم کجا بودی تو خواهرم؟ کجا بودی دوماه؟

صدای بابا از پشت اراد بند شد- اراد چ خبره اینجا اینا کین؟

من سرم پایین بود قابل شناسایی نبودم

اراداشکاشو پاک کرد و گفت

- اگه بگم کی اینجاست که دق میکنی عمو

سرمو اوردم بالا گفتم

- بابا جونم

بابا با قیافه تعجب انگیزی بهم نگاه میکرد پریدم تو بغلش هنوز هم تو شوک بود

بعد از کلی که من گریه کردم بابا از شوک درومد اشکاش ریخت تاحالا اشکای بابامو ندیده بودم

بابا- آناهید خودتی بابا؟ خودتی تو آناهید منی؟ همون دختر شیطونی که داشتم؟

با صدای گرفته ای - اره بابا جونم خود خودمم هون آناهید شیطون شما

بابا دوباره گرفتم داخل بغلشو کلی قربون صدقم رفت

وقتی اروم شدم برگشتم سمت مادر جون اینا پرشان و مادر جون و خاله و زن دایی هم داشتن گریه میکردن

-بابا جون من تو این مدت پیش این خانواده مهربون زندگی میکردم

بابا جون باهاشون سلام احوال پرسى کرد و بعدشم هدایتشون کرد داخل خونه

منم با اراد هم قدم شدم

- میگم اراد

اراد- جانم؟

- اییش اراد اصلا این لحن حرف زدن بهت نمیاد

اراد - بگم بنال خوبه؟

خندیدم - اره همینو بگو

وقتی خندیدم اریو یه جوری نگام کرد که نفهمیدم ینی چی

اراد - حالا بنال ببینم

-مامانم کجاست؟

اراد - رفته خونه ی ما الان زنگ میزنم تا بیاد

هممون تو سالن پذیرایی نشسته بودیم

بابا- خیلی خوش اومدی واقعا نمیدونم چجوری ازتون تشکر کنم بابت نگه داشتن دخترم

دایی منصور یه جور خاصی گفت

دایی - آناهید هم مث دختر خودمون چ فرقی میکنه

بابا- به هر حال خیلی سپاس گذارم...ناهار که نخوردین

- نه بابا نخوردیم

بابا سریع زنگ زد از رستوران برامو غذا سفارش داد تا بیارن تو این فاصله هم تمام ماجرا رو برای بابا و اراد تعریف کردم که بابا کلی قربون صدقم رفتم گفت

بابا- دیدی گفتم اخر با این سرعتت کار دستمون میدی

مامان و زن عمو و بارانا هم اومدن بازم همون مراسم قبلی گریه و قربون صدقه های مامان...خدایی مامانم انگاری 10 سال پیر تر شده بود الهی من پیش مرگش بشم..غذا رو آوردن خوردیم

مامان هم مث بابا از مادر جون اینا کلی تشکر کرد و همشونو فرستاد داخل اتاقا تا استراحت کنن

تو سالن دور هم نشسته بودیم

بابا- معلومه خانواده خیلی محترمی هستن

- اره بابا! خیلی مهربونن

مامان - آناهید دیگه نمیزارم ماشین سوار شی

- عه چرا مامان؟

مامان - چرا؟ این قضیه برات نشده تجربه؟

- وا ماما اتفاق یه بار میوفته

مامان - خیلی لجبازی آناهید من تو این دوماه ده بار مردم و زنده شدم بعد تو میگی اتفاق یه بار میوفته؟

رفتم ماما رو بغل کردم

- الهی قربونتون برم من باشه غلط کردم دیگه طرف ماشین نمیرم

مامان هم اشکاشو پاک کرد ماما بابا و زن عمو و عمو هم رفتن که یکم استراحت کنن منو اراد و بارانا تنها شدیم

بارانا - خب چ خبرا آنا خانوم؟ دلمون برات یه ذره شده بود

- وای نگو منم اصلا یه وضعی بودا خیلی بد بود خدا نصیب هیچ کسی نکنه اصلا نمیدونستم خودم کیم چیم

بارانا - خوب جایی هم بودیا

- چطور؟

بارانا - پسر مجرد توخونه

- گمشو بیشعور میه من مٹ تو پسر ندیده ام؟

بارانا - برو بابا ..پسره قصد ازدواج نداره؟

- هووووی پسره اسم داره ها

بارانا - خب من چمیدونم اسمش چیه خنگ خدا

- اسمش اریو

بارانا - اوهوع چ اسمی

- اقا اراد چیه چرا حرف نمیزنی نکنه غریبی میکنی؟ یا اگه خدا بخواد سرت خورده به سنگ ادم شدی؟

اراد بدون توجه به حرف من گفت

اراد - میگم آنا این دختر خانومی که باهاتون اومد اسمش چیه؟ کیه؟ مجرده؟

با حرفش زدم زیر خنده والی خدا من میگم چرا ساکنه نگو تو فکر پرشانه

اراد - چرا میخندی کجای حرفم خنده داشت

- اسمش پرشانه ...دختر خاله پروانست ...25 سالشه ..و مجرده

وقتی گفتم مجرده چشماش یه برقی زد

- ای اقا چشات درویش

اراد - برو بابا

بعدشم بلند شد رفت سمت حیاط

- خب چ خبرا بارانا تو این دوماهی که من نبودم؟ راسی از ناری و ماهی چ خبر؟ خوبن؟

بارانا- اونا که خوبن خبر هم زیاده پاشو بریم تو اتاقت تا برات تعریف کنم

رفتیم تو اتاق من بارانا اول زنگ زد به ناری و ماهی گفت خودشونو سریع برسونن خونه ی ما

- خب تعریف کن ببینم

بارانا- خب اول بگم که نارشین در شرف ازدواج کردنه

با حرفش یه جیییغ خفن کشیدم

بارانا- چته چخبرته؟

- راست میگی؟ با کی؟

بارانا- با ارش

- نگوووووووووو؟

بارانا- والا

- چ باحال این دوتا مارموز کی عاشق شدن

بارانا- دیگه نمیدونم

بارانا خبرای فامیل رو هم داد که زنگ در به صدا درمود

- فک کنم بچه ها هسن خودم میرم تا غافل گیر شن

سریع از اتاق اومدم بیرون در و هم باز کردم کنار در سالن منتظرشون ایستادم

بعد از پنج مین دوتاشون داشتن وارد میشدن که پریدم جلوش

- داللی

دوتاشون کپ کردن ینی به معنای واقعی دوتاشون تو شوک بودن

ناری - آنا

ماهی - ناری یکی بزن تو کله ی من فک کنم خیالاتی شدم دارم آنا رو میبینم

ناری - منوهم بزن چون منم دارم میبینمش

- اهای خانوما خیالاتی نشدین من راست راستکیم

ناری - آنا خودتی؟

- اره که خودمم

دوتاشون پریدن تو بغلم بازم مراسم ب*و*س ماچ و گریه و کجا بودی این حرفا

- بیاین بریم بالا بهتون همه چیز رو میگم رفتیم بالا با بارانا هم سلام علیک کردن و نشستن

ماهی - خدایی آنا سریع بگو کجا بودی که دارم دق میکنم از کنجکاوی

- عزیزم از فضولی

ناری - از هرچی حالا سریع بگو

براشون به طور خلاصه تعریف کردم

ناری - خیلی خری بیشعور نباید یه زنگ به بزنی

- اخه عقل کل دارم میگم فراموشی گرفته بودم

ناری - عه راست میگیا

چهارتامون زدیم زیر خنده دوباره جمعمون جمع شده بود

داشتیم میخندیدیم که در اتاق زده شد

- بفرمایید

در باز شد و پرشان سرشو آورد داخل

واای خاک بر سرم اصلا یادم رفته بود پرشانم اینجاست

پری - اجازه هست؟

- اره بیا تو

اومد داخل

- وای شرمنده پری اصلا یادم رفته بود ازت

پری - بیخی منم یکم خوابیدم

ناری - معرفی نمیکنی آنا؟

- چرا چرا ... این پرشان نوه ی مادر جون ... پرشان .. اینم نارشین و ماهور دوستای خل و چل من

باهم دست و دادن و اظهار خوشبختی کردن

یهو یاد یه چیزی افتادم یه جیغ خفنی کشیدم

ماهی - چ مرگته ها؟ بعد از 2 ماه برگشته الانم فقط جیغ میکشه

- خیلی بیشعوووری ناری

ناری - چرا؟

- تو چرا به من نگفتی عاشق ارش شدی؟ ها؟

ناری - عه توهم فهمیدی؟

- زود تند سریع تعریف کن ببینم

ناری - هیچی چند هفته پیش مامانم گفت قراره یکی بیاد خواستگاری منم اصلا برام مهم نبود گفتم بیان ولی خودتون که میدونید جوابم منفیه مامانم گفت ایشالا که از این یکی خوشت میاد خلاصه گذشت و شب خواستگاری دیدم که این خواستگار ما آقای ارشه کلی هم تعجب کردم رفتیم تو اتاق که مثلا حرف بزنیم گفت که عاشقمه و از این حرفا منم که بهش بی اعتنا نبودم همون شب جواب بله رو دادم

- خاک برسرت ابرومونو بردی حالا خوانوادش میگن دختره رو دستشون مونده بوده سریع گفته تا تنور داغه بچسبونم

پنج تامون زدیم زیر خنده

پرشان - حالا این آقای ارش کی هست؟ اشناهاتون؟

ماهی - از دوستانمونه داخل کورس باهاش اشنا شدیم

پری - کورس؟

-اره با ناری و ماهی داشتیم خیابون گردی میکردیم که متوجه شدم یه ماشین میخاد ازم بزنه جلو منم که کله خراب جون میدم واسه این کارا دیگه خلاصه اون ماشینه توش چهارتا پسر بود قرار شد هرکی باخت طرف مقابل و دعوت کنه به کافی شاپ خلاصه ما برنده شدیم و پسرا مارو بردن کافی شاپ و این بود شروع آشنایی ما

پری - چه جالب

- راسی از ارش و ستار چخبهر

ناری - سلامتی ارش که تقریبا هر روز خونه ی ما هست ستار هم خوبه هروقت میریم بیرون هستش

- از اون دوتا چی ؟ سوشا و مهرشاد؟

ناری - اون دوتا بعضی مواقع باهامون میان بیرون

- خیلیم خوب ... حالا از بیمارستان چ خبر؟

ماهی - بیمارستان که نگو طر حامون مورد قبول بود استخدام دائم شدیم

- دروووووغ؟

ناری - راست میگه همون روزی که تو قرار شد بری شمال و دیگه معلوم نشد سر از کجا در آوردی فرداش

استخدام دائم شدیم که جناب عالی غیب شدی

- سراغی از من نگرفتن دکتر؟

ماهی - چرا گفتیم خودمونم ازش خبر نداریم

ناری - ولی آنا فردا بیا یه سر بریم بیمارستان قضیه رو برای رییس تعریف کن نمیشه که بیکار باشی

- باشه...ناری ارش با کار تو مشکل نداره؟

ناری - نه اگه خدا بخوادگفته اشکال نداره کار کنم

یه نگاه به بارانا کردم دیدم ساکت داره به حرفای ما گوش میده

- بارانا چرا اینقدر ساکتی

بارانا - ماشالا مگه شما سه تا اجازه حرف زدن به کسی دیگه ای هم میدیدن؟ هممون زدیم زیر خنده

تو اتاق نشسته بودیم که مامان صدام زد گفت بریم بیرون رفتیم همشون داخل حیاط زیر درختا قالیچه پهن کرده بودن نشسته بودن

- سلاااام

جواب سلاممو گرفتم نارشین و ماهور رو به خاله و زن دایی و مادر جون معرفی کردم و نشستیم

ای بابا این زن دایی منیژه باز منو یه جوری نگاه کرد عجب ااا

- میگم مامان

مامان - جانم؟

- بابا کجاست پس؟

مامان - با اقا منصور رفتن بیرون

- اها

بعد رو کردم سمت مادر جون - مادر جون پس اریو کو؟

زن عمو جواب داد - با اراد رفتن بیرون

کلی گپ زدیم و خندیدیم که بابا و دایی منصور اومدن

بابا انگاری گرفته بود حالش زیادی خوش نبود نمیدونم چرا ولی قیافه دایی منصور رو به شادی میزد بعد از سلام

بابا رو کرد به مامان و گفت

بابا - خانوم یه لحظه بیا بریم من کارت دارم

وا ایناهم که مشکوکن ولی بیخیال

نشستیم دوباره به گپ زدنمون رسیدیدم که اریو اراد هم اومدن به جمعمون پیوستن ناری و ماهی هم اریو آشنا

شدن

- میگم اراد یه زنگ بزن ارش و ستار بیان دلم براشون یه ذره شده

اراد - به من چه زنش اینجا نشسته من زنگ بزنم؟

- خسیس... ناری زنگ بزن صداشم بزار رو اسپیکر

ناری گوشیه برداشت شماره ی ارش رو گرفت گذاشت رو اسپیکر

یه بوووق دووووق سه بوووق

ارش - جانم نفسم؟ سلام خانومم

وای خدا هممون جلو خنده هامونو گرفته بودیم من یکی که داشتم میپوکیدم ناری هم که سرخ شده بود

- آقای ارش اینجا خوانواده نشسته ها

یه لحظه هیچ صدایی از پشت خط نیومد

ناری- ارش هستی؟

ارش- نارشین این صدای کی بود؟

- دستت درکنه ارش حالا دیگه صدای منو نمیشناسی؟ به این زودی منو از یاد بردی؟

ارش- آنا؟

ناری- ارش پاشو با ستار بیاین خونه ی انا اینا آنا اومده

ارش بدون حرفی گوشی رو قطع کرد

دوباره هممون شروع کردیم به خندیدن تنها کسی که نمیخندید و داشت با اخم منو نگاه میکرد اریو بود

ماهور خودشو بهم نزدیک کرد و دم گوشم گفت

ماهی- میگم تو با این گند اخلاق چجوری دوماه زندگی کردی؟

- گند اخلاق منظورت اریو؟

ماهی- اره بابا از موقعی که اومده یه ذره لبخند هم نزده

-بیخیالش این مدلشه

ماهی- عجب

خلاصه ی مطلب ارش و ستار اومدن با کلی علامت سوال رو سرشون دوتاشونو بغل کردم و اظهار دلتنگی کردم و

با اخم های اریو هم مواجه شدم ولی دلیلشو ندونستم قضیه رو هم به طور خلاصه براشون گفتم

ارش و ستار کار رو بهونه کردن و سریع رفتن

نشسته بودیم مشغول خوردن میوه بودیم که صدای جییغ از داخل خونه اومد هممون مٹ جت خودمونو

رسوندیم به خونه که دیدم مامانم خودشو انداخته رو زمین و داره جیغ میزنه و میگه نه من نمیخام دارین اشتباه

میکنین و بابام هم سیع داره ارومش کنه

- چخبره اینجامامان چی شده چرا داری گریه میکنی

مامان بلند شد اومد منو تو اغوش گرفت و دوباره شروع کرد به گریه کردن و داد زدن

- مامان جون الهی قربونت برم اخه به من بگو چیشده

مامان - تو دختر منی درسته؟ تو دختر خودمی؟

- مامان این چه حرفیه خب معلومه دختر شمام

اریو...مادرجون...خاله پروانه... زن دایی و دایی منصور یه جور خاصی بهم نگاه میکردن

مامان رو نشوندم رو مبل و نارشین رفت تا اب قند بیاره

- بابا چ خبره اینجا مامان داره چی میگه؟

اریو- آناهید میشه یه لحظه بیای کارت دارم

- باشه با اریو رفتیم داخل اتاق من

- اریو تو میدونی چ خبره؟

اریو- میخام درمورد همین باهات صحبت کنم

- پس شروع کن

اریو- اول یه قولی بده

- چه قولی؟

اریو- قول بده هرچی گفتم اروم باشی و عاقلانه فکر کنی

- باشه قبول

اریو- ببین آناهید دایی منصور بجز مهرداد یه بچه ی دیگه هم داره

- عه پس چرا من ندیدمش؟

اریو - نپر وسط حرفم بزار بگم

- ببخشد بگو

اریو- یه دختر داشته که وقتی این بچه یک سالش بوده دایی و زن دایی میام تهران واسه گردش بعد این درت گم میشه و دیگه هم پیدا نمیشه دایی منصور خیلی دنبالش گشت ولی هیچ اثری نبود...و..والان زن دایی منیژه از موقعی که تورو دیده اعتقاد داره که اون کودک یک ساله تو هستی

بعدش حرفش ساکت شد منم داشتم حرفاشو برای خودم تحلیل میکردم بچشون تو تهران گم میشه...یه کودک یک ساله...الان من اون کودکم...الان ینی من بچه ی مامان و بابام نیسم ینی بچه ی منصور و منیژه هسم

یه جیییییغ کشیدم که همه اومدن سمت اتاق داشتم دیوونه میشدم جیغ میزدمو با مشت میکوبیدم به سینه ی اریو

دروووووغه همتون دارین درووووغ میگین درووووووووووووووووووووووووووووووووغه

احساس کردم دارم فرود میام که یکی منو گرفت دیگه هیچی نفهمیدم

با احساس طعم شیرینی داخل دهنم چشمامو باز کردم گیج گیج بودم همه جلوم بودن چشمای همشونم اشکی بود ینی چی شده ؟ دوباره چشمامو بستم

یهو همه چی یادم اومد گریه های مامان حرفای اریو و جیغ زدناي من و در اخر بیهوش شدنم

منیژه- دخترتم خوبی؟

دخترم من دختر این نیسم من فقط دختر مامان سهیلا و بابا سروش خودمم

- من دختر تو نیستم

با این حرفم منیژه زد زیر گریه و دایی منصور هم سیع در اروم کردنش کرد

این قضیه باید تموم بشه همش الکیه اگه اگه اگه زبونم لال درست هم باشه برام مهم نیست من به زندگی قبلیم ادامه میدم

از سر جام بلند شدم سرم گیج رفت خاستم بیفتم که اراد زیر بغلمو گرفت

چشمامو برای چند ثانیه گذاشتم رو هم بعد باز کردم اثری از سر گیجم نبود

رو کردم به همشونو گفتم

- دیگه نمیخام این بحثو بشنوم

بعدم راه افتادم سمت اتاقم ناری و ماهی و بارانا سیع دشتن بیان پیشم ولی بهشون اجازه ندادم با گفتن میخام تنها باشم ردشون کردم رفتن

یه ده دقیقه ای تو اتاق نشسته بدم و ذل زده بودم به دیوار ذهنم خالی خالی بود به هیچ چیزی فکر نمیکردم

صدای در اتاق اومد

- کیه؟

بابا- اجازه هست بابا جان؟

- اره بیا بفرما

در باز شد و بابا اومد داخل... کنارم نشست

بابا- خوبی دختر بابا؟

- خوبم بابا جانبابا

بابا- جون دل بابا

- میگم بابا اینا که راست نمیگن اره؟

چشمای بابا نم دار شد

بابا- حوصله داری برات تعریف کنم

- اره بگین

بابا- سه سال بعد از ازدواجمون فهمیدم سهیلا حاملست اون موقع احساس میکردم خوشبخت ترین ادم روی زمینم ولی مَث اینکه نبودم چون بعد از 4 ماه بچمون از بین رفت دلشدم اصلا معلوم نبود

گفتیم اشکال نداره ایشالا سری بعد دوباره بعد از یک سال حامله شد ولی بازم فایده نداشت چون همین به ماه 4 رسید بازم بچه مرد کارمون شده بود شبانه روز گزیه کردن به هر دکتری که بگی سر زدیم همه نوع آزمایش هایی گرفتیم ولی بازم معلوم نشد مشکل از کجاست گفتیم من دیگه بچه نمیخام ولی سهیلا عاشق بچه بود و بازم اثرار داشت بزاره حامله بشه گذشت و گذشت شد دوسال بعد که دوباره فهمیدیم حاملست مثل دفعه های قبل خوشحال نشدم چون یقین داشتم این یکی هم مَث دوتای قبلی میشه همش زیر نظر دکتر بودیم مامانت هم خیلی احتیاط میکرد گذشت و گذشت بچه هیچیش نشد هممون از خوشحالی درحال مرگ بودیم بچه دنیا اومد یه دختر خیلی خیلی خلی خوشکل معلوم نبود به کی رفته چون هیچ کسی تو خوانواده چشمش ابی نبود ولی این دختر چشمای درشت ابی داشت اینقدر خوشکل بود همه از فامیل ها میومدن دیدنش خیلی خوشحال بودم کار و زندگیم شده بود این دختر اسمشو گذاشتیم آناهید تا دوباره بدبختی اومد سراغمون اناهید مریض شد بردیمش دکتر دکتر جواب درست و حصابی نمیدادن میگفتن یه مشکل کوچیکه با یه عمل ساده درست میشه ولی اخه یه دختر بچه ی 10 ماهه رو چه به عمل خیلی سهیلا نذرو نیاز کردیم واسه سالم بودنش ولی حیف که آناهید زیر عمل دوام نیورد و رفت رفت پیش همون خواهر برادرش به معنای واقعی داغون بودیم سهیلا که شبانه روز گریه میکرد خونمون شده بود خونه ی ارواح بی روح بی روح تا اینکه بهمون گفتن بریم از پرورشگاه چه بیاریم اولش قبول نکردم ولی وقتی علاقه بیش از حد سهیلا رو به بچه میددیم دلم اتیش میگرفت قبول کردم رفتیم به چندتا پرورشگاه سر زدیم تا داخل یکیش یه دختر خیلی ناز و خوشکل دیدیم سهیلا میگفت اله و بلا همین خلاصه کاراش رو کردیم و به فرزندی قبولش کردیم و این شد که تو شدی دختر ما شناسنامه ی آناهید 10 ماهه هم گذاشتیم برای تو ...همه دوست داشتن یه دختر خوشکل و شیرین زبون من و مامانت که جنمون بهت وصل بود حتی به خداوندی خدا یه لحظه هم فکر نکردیم که دختر واقعیمون نیستی ..

بابا ساکت شد

چشمم خیس اشک بود حرای بابا قابل باور نبود

بابا- الانم اینارو گفتم که راضی بشی فردا با اقا منصور و خانومش بری آزمایش بدی ببینی بچه ی اونا هستی یا نه

- بابا من نمیخام بچه ای اونا باشم ..باشه آزمایش میدم ولی ایشالا که منفیه ولی ولی اگه یه درصد هم امکان داشته باشه که مثبته من پیش اونا نمیرم از الان دارم بهتون میگم جلوشونو گیرین

بابا سرمو بغل کرد و بوسید

صبح با صدای بارانا چشممو باز کردم

- چیه؟ تو اول صبحی اینجا چیکار میکنی؟ مگه خونه و زندگی نداری؟

بارانا- چه خبرته بابا خونه عمومه دلم میخاد مگه تو فضولی پاشو پاشو باید با اقا منصور و زنش بری آزمایشگاه با یادآوری دیشب عصابم ریخت بهم

- من با اونا هیچ جا نمیرم

بارانا- ولی آنا تو قول دادی

اره راست میگه به بابا قول دادم که باهاشون برم

- باشه بابا بلند شو برو بیرون منم آماده میشم میام

بارانا- باشه سریع بیا

به سختی از رو تخت بلند شدم رفتم سرویس بهداشتی

از تو کمدم یه مانتو عسلی رنگ کوتاه برداشتم با یه ساپورت مشکی پوشیدمشون موهامو هم بافتم انداختم سمت راستم یه شال مشکی هم برداشتم انداختم رو سرم

ارایش هم بکنم؟ ...اره میکنم مگه چی از زندگیم فرق کرده

یه ارایش خوشکل هم رو صورتم پیاده کردم یه ماچ از تو ایینه واسه خودم فرستادم ...دوباره شده بودم همون شیطان قبلی

گوشیم رو با کیف دستیم برداشتم رفتم بیرون

همه سر میز نشسته بودن مشغول خوردن صبحونه بودن

- بارانا میای توهم بریم

بارانا- نه من میخام برم خونه کار دارم

خاک برسرش یه بار ازش یه چیزی خاستما

ازمایشو دادیم 100 تا صلوات نذر کردم که جوابش منفی باشه با اینکه میدونم بچه ی واقعی بابا سروش نیسم ولی
خب باز من اونارو دوست دارم اصلا برام مهم نیس و یه درصد هم نمیخام فکر کنم که باید از پیششون برم

منصور - دخترم چیزی میخوری بخرم؟

از اولی که نشسته بودیم تو ماشین تا خود الان که داریم برمیگردیم یه کلمه حرف هم نزد

با اینکه تشنم بود گفتم

- نه ممنون چیزی نمیخام

اصلا رفتارم دست خودم نبود نمیدونم چرا باهاشون بد شدم

رسیدیم خونه و پیاده شدم رفتم داخل مامان و مادر جون نشسته بودن در حال صحبت بودن

- سلام

مامان- سلام عزیزم

مادر جون- سلام دخترم

رفتم تو اتاق لباسامو تعویض کردم و اومدم بیرون

مامان- آناهید دخترم یه لحظه بیا

رفتم پیش مامان که از تو اتاقش داشت منو صدا میزد

- جانم؟

مامان- چیشد؟

-هیچی دیگه خودمو معرفی کردم گفتم دختر آقای سروش مفتخرم گفت که تا 20 روز دیگه بهمون میده

مامان- 20 روز چ خبره؟

- مادر من آزمایش خون که نیست که سریع بهمون بدم

مامان - چمیدونم والا ایشالا که خیره

- ایشالا

روز ها پشت سر هم میگذشتن خانواده مادر جون همشون رفتن و قرار شد روز قبل از جواب آزمایش بیان منم تو این چند روز کارای بیمارستان رو درست کردم و دوباره رفتم سرکار اصلا هم به این قضیه جدیده فکر نمیکردم کلا بیخیال بودم شده بودم همون آنای قبل از تصادف

امروز قرار بود مادر جون اینا بیان حالا میفهمم چقدر دلم براشون تنگ شده مخصوصا اریو هیییییع خدا چی میشد اریو عاشق من میشد من که خیلی دوسش دارم

مامان - آناهید

- جونم مامان

مامان - عزیزم بیا سالاد درست کن الاناست که مهمونا برسن

- چشم

رفتم وسایلی سالاد رو شستم اومد جلو تی وی نشستم از خورد کردنشون

یه اهنگ هم گذاشتم که گوش کنم حوصلم سر نره

.

.

اگه یه شب اومدی دیدی که نیستم دیگه رفتم تورو بردم

زیادم

نگی چرا؟!

اگه یه شب اومدی آخر سراغم دیدی خاموش چراغم

دیگه رفتم

نگی چرا؟!

اگه یه روز دلت تنگ شد واسم اگه دستات نرسید به دستم

نکنی شکایت از کسی

خودت گفتمی من به تو نمیرسم

اگه یه روز دلت تنگ شد واسم اگه دستات نرسید به دستم

نکنی شکایت از کسی

آه آه آه

آه آه آه

خودت گفتمی من به تو نمیرسم

(اهنک دلتنگی از سعید شایسته)

اووووف بابا دلم گرفت که ..خلاصه سالاد هارو هم درست کردم برداشتم بردم تو اشپزخونه ..وقتی وارد شدم دیدم

مامان نشسته و دستشو گذاشته رو سرش و داره اشک میریزه

وسایلی تو دستمو گذاشتم رو اپن و رفتم پیشش

- مامان مامان چی شده ؟

اشکاشو پاک کرد و با صدای گرفته ای گفت

مامان - چیزی نیس دخترم

- چرا یه چیزی شده میخای به من بگی؟

مامان دوباره شروع کرد به اشک ریختن

مامان - اناهی اگه تو بری من چیکار کنم

- وامامان کجا برم؟

مامان - اگه جواب آزمایش مثبت بود چی؟

فهمیدم دردش چیه سرشو بغل کردم

- الهی قربونتون برم من حتی اگه جواب آزمایش هم مثبت بشه من هیچ جا نمیرم

مامان - قول میدی؟

یه ب*و*س زدم رو گونش

- اگه اشکاتو پاک کنی قول قول میدم

سریع اشکاشو پاک کرد و لپمو بوسید

صدای اف اف اومد

- فکر کنم اومدن

سریع رفتم بیرون دیدم بابا در رو باز کرده منتظر ورودشونه منم کنار بابا ایستادم

اول مادر جون وارد شد با بابا سلام و احوال پرسی کرد رسید به من

- سلام مادر جون

بغلم کرد و گفت

مادر جون- سلام نوه ی قشنگم خوبی؟

با حرفش یکم دلم گرفت به زور یه لبخند زدم

- خوبم خداروشکر

منو ول کرد رفت سراغ مامان

به همین ترتیب گذشت تا رسید به آخرین نفر ینی اریو

- سلام

اریو- به سلام مهرنوش خانوم خودمون چطورین شما

وای خدا الان غش میکنم دلم براش شده بود یه ذره

- مرسی تو خوبی؟

اریو- از احوال پرسیا ی شما

عخی الهی

اریو رفت داخل پشت سرشم بابا رفت اومدم در و ببندم که یکی خورد به در و این دیگه کیه ؟ بازش کردم هیع

این که مهرداد بود

مهرداد- سلام ابجی

حالا هرچی من بخام بگم نه اجی مهردادم نه دختر منیژه و منصور و نه نوه ی مادر جون کسی قبول نمیکنه

- سلام بفرما

اومد داخل با همه سلام علیک کرد نشست پیش بقیه

منم رفتم پیش پرشان نشستم

- چطوری تو؟

پری- از زنگ رو زنگی که تو میزنی خیلی خوبم

- تیکه ننداز بابا سرم شلوغه

پری - همچین میگی سرت شلوغه انگاری داره یه خوانواده رو اداره میکنه

- خو بابا هر روز دارم میرم بیمارستان اصلا وقت نمیکنم

پری- خب بابا فهمیدم توهم شاغلی من بیکارم

خندم گرفت

- گمشو بابا چ خبر؟

یه نگاهی به منو و اریو انداخت

پری- خبرای خوب خوب

- ینی چی؟

پری- حالا خودت بعدا میفهمی

مامان صدام کرد و نتوستم از زیر زبون پری چیزی بکشم بیرون رفتم پیش مامان تو اشپزخونه

-جونم مامان؟

مامان- دخترم بیا این چایی هارو ببر تا منم مشغول اماده کردن میز ناهار باشم

- چشم

چایی هایی رو که مامان ریخته بود برداشتم رفتم بیرون

اول به مامان جون دادم بعدش بابا و منصور بعدش خاله پروانه و منیژه در اخر هم اریو و مهرداد و پری که پری

گفت نمیخاد منم اضافه چایی هارو بردم اشپزخونه

- خب مامان کاری نداری من انجام بدم

مامان- چرا بیا میز رو بچین

میز رو با ته ته سلیقم چیدم که خیلی خوشکل شد

مامان- من برم صداشون کنم

- باشه

با استرس فراوانی از خواب بیدار شدم دیشب پری هم پیش من خوابیده بود که الانم هنوز خواب بوده

دوباره یاد امروز افتادم وای خدا جواب ازمایشا میاد سریع بلند شدم خودمو درست کردم و رفتم بیرون مٹ اینکه همه صبحونه خورده بودن چون تو سالن نشسته بودن

- سلام صبحتون بخیر

همه جواب دادن

مامان- دخترم میز رو جمع نکردم برو صبحونه بخور

اصلا اشتها نداشتم

- نمیخام مامان

رفتم نشستم پیش مادر جون

مادر جون- اریو رفته جواب ازمایشارو بگیره

وای استرسم دوبرابر شد

مادر جون- استرس داری؟

- خیلی

مادر جون- نداشته باش ایشالا هرچی خیره پیش میاد

- ایشالا

مادر جون- تصمیمت چیه؟

- واسه چی؟

- واسه بعد از جواب آزمایش

یه نفس عمیق کشیدم

- درسته مادر جون پدر مادری که که تا الان فکر میکردم پدر و مادر خودمن الان بعد از 23 سال فهمیدم نیستن هرکسی جای من بود بزرگترین ضربه روحی رو میخورد ولی من نخوردم چرا؟ چون تو زندگیم هیچ بدی از پدر مادرم ندیدم همه محبتایی که یک پدر و مادر به بچه ی خودشون میکنن اینا به منم کردن احساس کمبود چیزی تو زندگیم نکردم حتی همین الان هم با اینکه شاید تا چند دقیقه دیگه بفهمم منصور و زنش پدر و مادرمن برام مهم نیس چون من از پدر و مادری که 23 ساله دارن خرج منو میدن و بزرگم کردن جدا نمیشم نمیرم پیش کسی که بعد از 23 سال پیداش شده بگه پدر و مادر واقعیت ماییم پس قانون میگه باید پیش ما باشی ...مادر جون همین الان دارم به شما میگم بعد از جواب آزمایش به بقیه هم میگم اگه منصور و منیژه مامان بابام بودن هیچ وقت پیششون نمیرم شاید بتونم به عنوان پدر و مادر بپذیرمشون ولی بازم مامان و بابای خودم یه چیز دیگست من سروش و سهیلا رو مامان و بابام میدونم

اخیییی نفس کم آوردما ولی هرچی تو دلم بود رو گفتم

مادر جون - حرفات درسته دخترم حق داری

یه لبخند زدم و رفتم بالا پری رو هم بیدار کردم اومدیم پایین که لحظه مرگ رسید و زنگ خونه رو زدن بابا گفت اریو هستش

ولی من که برام مهم نیس پس باید اروم باشم

منیژه با استرس گفت - چیشد اریو جواب چی بود

اریو یه نگاه به من کرد و رو به بقیه گفت

اریو - جواب مثبته اناهیید دختر دایی منصوره

حرف اریو همش تو سرم اکو میداد جواب مثبته جواب مثبته جواب مثبته

خیلی سعی کردم خودمو اروم نگه دارم ولی خدا میدونست تو دلم چی میگذشت دوتای مامانام زدن زیر گریه ولی سهیلا از نگرانی و از دست دادن من ولی منیژه خوشحالی که منو برمیگردونه پیش خودش ولی سخت در اشتباه بودن

همه ساکت بودن فقط صدای گریه ی مامان سهیلا و مامان منیژه میومد هه چ جالب دوتا مامان

یه نفسی گرفتم و گفتم

- میشه همتون به من گوش کنین

صدای گریه ها هم قطع شد همشون چشماشونو دوخته بودن به من

شروع کردم به سخنرانی همون حرفایی رو که به مادر جون زده بودم به اونا هم زدم وقتی حرفام تموم شد دوباره منیژه زد زیر گریه دلم براش سوخت به هر حال اونم 23 سال در به در دنبال دخترش بوده رفتم طرفش جلوش زانو و زدم و گفتم

- مامان

خدا میدونه چقدر زجر کشیدم تا تونستم این کلمه ی پنج حرفی رو به زبون بیارم

منیژه با تعجب سرشو آورد بالا منو که دید سرمو بغل کرد و گفت

منیژه - جون مامان جونم دخترم ..جونم عمرم

دیگه داشت کم کم اشکام در میومد

با صدایی بغض دار گفتم

- گریه نکنین من قول میدم همیشه بهتون سر بزnm ولی شما هم منو درک کنین سخته برام

یه نگاه بهم کرد اشکاشو پاک کرد و گفت

- باشه دخترکم باشه هرچی تو بخای من فقط خوشحالی تو برام مهمه

بغلش کردم و لپشو ب**و**س کردم اونم منو ب**و**س کرد و بلند شدم به همه یه لبخند زدم که همشون شروع کردن به کف زدن خلاصه جو خونه عوض شد همه شاد بودن پیش بابا منصور هم رفتم اونو هم یه ماچ کردم که بابا سروش تصمیم گرفت حالا که هممون شادیم شب بریم باغ لواسون

- آماده ای پری؟

پری - آره بریم

- نه صبر کن

یه نگاه کلی به خودم تو ایینه کردم یه مانتو زیر و رو فیروزه ای پوشیده بودم که روییش گیپور بود با شلوار جین ابی اسمونی و شال ابی اسمونی یه آرایش محوی هم کرده بودم

- بریم

رفتیم از اتاق بیرون دوتای مامان و بابا ها بغلم کردن و بوسه کردن گفتن خیلی خوشکل شدم اصلا وقتی میگم دوتای مامان باباها خندم میگیره

برای گفتن حسم هنوز یک واژه کم دارم

که تو شعرام به جای اون همیشه نقطه میزارم

منی که با همین احساس یه عمره زندگی کردم

نه میتونم نه میدونم که به چشمت بفهمونم

عاشقتم

عاشقتم

مته عطر دعا مته رنگ خدا

مته من که نفس به نفس با توام همه جا

(عاشقتم از رضا صادقی)

اوخی چ اهنگ قشنگی بود این پری و اریو و مهر داد یه نگاه به هم دیگه کردن و لبخند زدن معلوم نبود چشونه

همه ساکت بودن اهنگ بعدی پخش شد منم رفتم تو فکر خودم و اریو چی میشد اگه اریو هم منو دوست

داشت و باهم عروسی میکردیم؟ به نظر من خوشبخت ترین زوج میشدیم

بعد از 2 ساعت رسیدیم عمو اینا زودتر از ما اومده بون همه پیاده شدیم و سلام کردیم و رفتیم داخل باغ عاشق

این باغه بودم خیلی خوشکل بود

-بچه ها کی میاد بازی غیر مجاز کنیم؟

همه قبول کردن ولی خب به چهر نفر که بیشتر احتیاج نبود

- خودم که هسم سریع سه نفر رو خودتون انتخاب کنین

بعد از کلی کش و مکش قرار شد منو مهر داد باهم پری و اراد هم باهم ..اریو و بارانا هم قرار شد جای بازنده

بشینن

شروع کردیم به بازی پا به پای هم داشتیم میرفتیم جلو که من از آخرین پاسورم که تک بود استفاده کردم

بردین

دوباره همه نگاهها میخ شد رو من ای بابا من خجالت میکشم (جون جدم)

خاله پروانه - نظرت چیه دخترم؟

- والا ...من...نمیدونم چی بگم

مامان منیژه - بهتره اریو و آناهید برن باهم حرف بزنن چطوره؟

همه قبول کردن منو اریو هم رفتیم ته باغ

اریو- نظرت چیه آناهید؟

وای خدا حالا چی بگم؟ بگم موافقم میگه از خداهش بود بگم نه که از دستم میپره سرمو انداختم پایین سکوت کردم برای اولین بار درطول عمرم خجالت کشیدم

اریو- ببین آناهید بزار از خودم مطمئنم کنم نمیگم عاشقتم چون عشق مال قصه هاست من بهش اعتقاد ندارم ولی دوست دارم از خودمم بیشتر شاید درطول زندگی عاشقتم شدم ولی قبول کن دوست داشتن بهتر از عشقه اینو قبول داری؟

سرمو به معنی مثبت تکون دادم

- حالا که قبول داری ..میشی خانوم خونم و مادر بچه هام؟؟؟؟؟؟

وای خدا یکی منو بگیره الان پس میوفتم

اریو- منتظر جوابتما

نگاهی بهش کردم یه لبخند رو لباش بود نمیتونستم حرف بزنم بازم سرمو به علامت مثبت تکون دادم

اریو بلند خندید سرمو بغل کرد و گفت

اریو- چیه؟ موش خورده زبون خانوممو؟

دیگه واقعی دارم پس میوفتم

سرمو از تو بغلش کشیدم بیرون خودمو بهش نزدیک کردم رو پنجه های پام ایستادم در گوشش گفتم

- منم دوست دارم عشق من

مادرجون - دخترم قبوله؟

یه نگاه به اریو کردم که اروم چشماشو گذاشت رو هم و باز کرد

رو کردم به بقیه گفتم

- بله

همه شروع کردن به دست و کل و جیغ و هووورا

مادر چون بلند شد یه حلقه از کیفش دروارد داد به اریو

اریو هم دستامو گرفت اروم حلقه رو کرد داخل انگشتم که دوباره صدای دست و جیغ رفت رو هوا

زن عمو- حالا که یه وصلت سر گرفت و بیشتر از پیش باهم خوانواده شدیم بزارین یه وصلت دیگه هم سر بگیره....منم از پدر و مادر پرشان جون میخام که اجازه بدن پرشان رو خواستگاری کنم واسه پسرم اراد

ماهی- وای خدا آنا خیلی خوشکل شدی

ناری- مثل ماه شدی تو دختر

بارانا- وای خدا به داد اریو برسه چی میکشه امشب

همشون خندیدن امشب شب عروسیم بود بهترین شب عمرم یه نگاه به ایینه انداختم واقعا خیلی ناز شده بودم اصلا یه چیزی میگم یه چیزی میخونیدا

شاگرد ارایشگاه - عروس خانوم اقا دوماه اومدن

اخ جوووووون ..نچ نچ نچ اناهیید خیر سرت عروسیا مردم تو این شرایط از خجالت آب میشن اونوقت تو میگی اخ جون

با کمک پرشان شنلمو پوشیدم و رفتیم از ارایشگاه بیرون اریو یه کت و شلوار مشکی با پیرهن سفید پوشیده بود یه پاپیون مشکی هم زده بود الهی من به فداش چقدر ناز شده.. پرشان سریع خدافظی کرد و با اراد رفت باهم نامزد بودن ناری هم با ارش رفت ماهی و بارانا هم با مهرداد

اریو اومد نزدیک پیشونیمو بوسید دست گل رو بهم داد

- مرسی

اریو- قابل خانوم خوشکلمو نداره

به گفته ی فیلم بردار سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

اریو- خیلی خوشکل شدیا فقط خدا کنه بتونم تاشب صبرکن

- پرو

دیگه حرفی نزدیم اریو هم دستگاه پخشو روشن کرد

اهنگی که پخش شد هم حرف من بود هم حرف خودش

آره آره آره

آره آره دیگه ماله من شدی

آره آره دیدی عاشقم شدی

آره آره دل تا آخرین نفس

بیقراره واسه تو همینو بس

آره آره آره آره آره

آره آره از کنار من نری تویه شهر قصه هامو تو پری

آره آره قلب من برای تو

آره آره دیگه عشقه آخری

آره آره حاله خوبیه که دارم

رو دوتا چشمم میذارم

تو قصه هام تو شهر عشق تو هر جا باشم میارم

حاله خوبیه عشقم کنارمه تمومه چیزی که دارم

تو عشق پنهونه واژه هام

میگم دوست دارم تنها کارمه

آره آره خیلی خوبه بودنت

دیدی آخر تو زندگیم کشوندمت

آره آره دیگه ماله من شدی

آره آره به هیچکسی نمیدم

آره آره آره آره

آره آره خوبه تو کنارمی بیقرارم وقتی بیقرارمی

آره آره خیلی خوبه دارم عاشقم باش بگو که تنها یارمی

آره آره حاله خوبیه که دارم

رو دوتا چشمم میذارم

تو قصه هام تو شهر عشق تو هر جا باشم میارم

حاله خوبیه عشقم کنارم تمومه چیزی که دارم

تو عشق پنهونه واژه هام

میگم دوست دارم تنها کارم

(اره اره از مهدی احمدوند)

با کمک اریو اروم پیاده شدم جلومون غلغله بود تازه رسیده بودیم باغ... دخترا که انگاری از باغ وحش اومده بودن

ازبس جیغ میکشیدن

اروم اروم از بین جمعیت گذشتیم رفتیم تو جایگاهمون نشستیم دهنم کف کرد ازبس هی اومدن گفتن مبارک

باشه گفتم مرسی ایشالا قسمت عزیزای خودتون...

خدا نصیب نکنه

اریو- من میرم قسمت مردونه یه نیم ساعت دیگه میام

- باشه عزیزم برو

اریو رفت سریع جاشو پری گرفت

پری- خوش میگذره؟

- به شما که باید بیشتر خوش بگذره

پری- دست رو دلم نزار که خونه اخه ورپریده این هم پسر عمومه که تو داری

یهو گارد گرفتم

- مگه چشمه مگه چشمه؟

پری - اروم باش بخدا چیزیش نیس خیلیم گله

- افرین

پری - میای بریم برقصیم

- باشه بریم

پری - خیر سرت عروسی باید سنگین رفتار کنی ینی چی باشه بیا بریم

- برو بابا میای یا خودم برم؟

پری - بریم ولی بخدا عروس این مدلی ندیده بودم

- حالا ببین

اریو رفت سمت ارکسته یه چیزی بهش گفت و اومد پیش من دستشو دراز کرد سمت و گفت

اریو - افتخار میدی خانومم؟

- با کمال میل اقامون

دست در دست هم به سمت پیست ر*ق*ص رفتیم همه پیست رو خالی کردن

ارکست - این اهنگو از طرف شادوماد تقدیم میکنم به عروس خانوم

اهنگ شروع شد منو اریو هم شروع کردیم به رقصیدن

دستام تو دست عشقمه دنیارو من دارم

قد خدای آسمون من تو رو دوست دارم

با تو خوشبخت ترین عاشق رو زمینم

امشب تو اوج آسمون کنار ماه میشینم

نازنینم به تنت چه قشنگه این لباس منو تو مال همیم دنیا ماله ما دوتاست

بده دستاتو به من ماه نقره کوب من با تو جاودانه میشه لحظه های خوب من

نازنینم به تنت چه قشنگه این لباس

منو تو مال همیم دنیا ماله ما دوتاست

بده دستاتو به من ماه نقره کوب من

با تو جاودانه ميشه لحظه هاي خوب من
چشم حسودا کور بشه چه انتخابي کردم
امشب يه تيكه ماه شدي دور چشات بگردم
واژه به واژه خط به خط من به تو فک ميکردم
که اين ترانه ي قشنگو به تو هديه کردم
دنيا مال ما دوتا ست
نازنينم به تنت چه قشنگه اين لباس منو تو مال هميم دنيا ماله ما دوتا ست
بده دستاتو به من ماه نقره کوب من با تو جاودانه ميشه لحظه هاي خوب من
دستام تو دست عشقمه دنيا رو من دارم
قد خدای آسمون من تو رو دوست دارم
با تو خوشبخت ترين عاشق رو زمينم
قسم به تو که تا ابد توبي عزيز ترينم
با تو خوشبخت ترين عاشق رو زمينم
امشب تو اوج آسمون کنار ماه ميشينم
نازنينم به تنت چه قشنگه اين لباس منو تو مال هميم دنيا ماله ما دوتا ست
بده دستاتو به من ماه نقره کوب من با تو جاودانه ميشه لحظه هاي خوب من
(نازنين از احمد سعیدی)

وقتي اهنگ تموم شد همه شروع کردن به کف زدن و اريو هم پيشونيمو بوسيد در گوشم گفت
اريو- عاشقتم آناهيدي من

پايان

تاريخ پايان : 1395 / 6 / 6

ساعت : 38 : 1 دقيقه بامداد

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/threads/89966/>

www.negahdl.com

نگاه‌دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید